

برتولت برشت

در انبوه شهرها

برگردان از متن آلمانی :

عبدالرحمن صدیقی



برنولت برشت (۱۸۹۸ - ۱۹۵۶)

برتولت برشت  
BERTOLT BRECHT

درانبوه شهرها  
Im Dickicht Der Stadte

ترجمه از متن آلمانی  
دکتر عبدالرحمن صدیقی



## پیش‌گفتار

برای درك توانایی هنری و قدرت‌خلاقه يك هنرمند، آشنایی با سه عامل لازم به‌شمار می‌رود، احوال و تکامل اجتماعی که هنرمند خویشتن را بدان وابسته احساس می‌کند. تکامل هنری در پیرامون هنرمند و عواملی که در ایجاد اثر هنری شایان اهمیت بوده‌اند.

از آنجا که احوال و تکامل اجتماع آلمان در دوران قبل از جنگ جهانی اول تا بعد از جنگ بین‌المللی دوم که دوران پر توافکنی برشت بود، کم و بیش برای خواننده گرامی روشن است در اینجا کوشش خواهد شد دو عامل دیگر را مورد مذاقه قرار دهیم.

هنر درام‌نویسی در دوران کلاسیک بدرجه‌ای نائل آمد که برای تظاهر نوینی، «تجدید نظر» در شکل و موضوع، قطعی و اجباری می‌نمود و اولین نشانه‌های چنین تجدید نظری را باید در آثار، دو ماپس ساردو Sardou و اسکریپ Scribe که به «قطعات محافظه‌کارانه» مشهور شده‌اند یافت.

ولی دبری نیائید که نویسندگان معروف روسیه، گوگول، تولستوی، چخوف و کورکی گامی فراتر نهادند و در نمایشنامه‌های خود سنن اجتماعی و «شرافت» بورژوازی را بپادانتقاد گرفته و نظم اجتماعی موجود را مشکوک جلوه‌گر ساختند.

این سبک جدید نمایشنامه نویسی در اروپای مرکزی تأثیر



قطعی بجاگذارد و نویسندگانی چون اسکار وایلد، جورج برناردشاو، ایپسن، بناورته و پیر آندللو، هر یک بنوبه خود در تکامل این مکتب قدمی بجلو برداشتند و گنجینه‌ای از نمایشنامه‌های رئالیسم بوجود آوردند که از جمله ارزنده‌ترین ارثیه‌های بشری محسوب است و حراست آن برای همیشه بعهده تماشاخانه‌های جهان گذاشته شده.

تندرویهای ناتورالیسم کم‌کم هنر نمایش نویسی را به تقلید و برگردان مشخص و مفهوم واقعه‌های موجود کشانید، تا این که استعداد بی‌نظیر هایت‌مان Hauptmann درام ناتورالیسم را از خطر ابتدال نجات داد و آن را بسوی هدفی که تصور آن نمیرفت هدایت کرد.

سپس «ودکنید» F. Wedekind که تنفر او نسبت بظاهر سازه‌های اجتماع حدی نمیشناخت مجبور شد برای بیان احساسات و تشریح عواطف خود بتدریج از ابزار کار تازه‌ای استفاده کند «بیان آبستره- اکسپرسیونیسم» و صحنه‌سازیهایی «آبستره» دو وسیله‌ای بودند که در این راه باو یاری کردند.

سرانجام آنچه باید «سبک‌نو» در هنر نمایشنامه‌نویسی خوانده شود زاییده شده بود و هنرمندان جهان در دو قسمت متمایز، ولی از لحاظ شکل در مکتبهای مشابهی، آثار ارزنده‌ای آفریدند برای نمونه از شخصیت‌هایی مانند: برشت- ورفل- بارلاخ

کلودل سارتر- آنوی-الیوت- اونیل- ویلدر- ویلیامز، که از جمله  
درام نویسان درخشان و قدر اوله صرما بشمار میروند نام میبریم.  
اگر این هنرمندان در اثر بحرانهایی در پی در اجتماع و تمدن  
غرب کم کم متوجه سوررآلیسم شده اند، طبیعی بنظر میرسد .  
در این دوران بطور کلی دیگر نمایش «غایت مطلوب» از راه  
یگانگی معنی و تصویر و اهمیت هدف، مورد توجه نبود، بلکه منقلب  
و پریشان شده و جای خود را به تظاهر نمودها داده است.

این تغییر اصلی خود شاهی از نیاز مندیها و کوششهای ناشی  
از تجربه های جهان و انسان قرن ماست برای نیل به هدف خود، و  
خواست او را برای ایجاد نظم نوینی در تشکیلات «بالا تر» نشان  
میدهد .

در نتیجه فعالیت های ممتد این گروه، بار دیگر «تجزیه شکل»  
در درامهای اکسپرسیونیسم جای خود را به ترکیب مشخص تری داده  
و همچنین زبان شاعرانه تری بکار برده می شود و از «ایات» نیز بار دیگر  
به عنوان یک وسیله هنری استفاده می گردد .

در عین حال هرشت و عده دیگری از نویسندگان، صحنه های  
بدون همبستگی اکسپرسیونیسم را تکمیل کرده بصورت درام اپیک  
Epic در می آورند .

هرشت توصیه می کند که در این گونه درامها شایسته است با

استفاده از تکنیک «بیگانه‌ساختن»، تماشاچی را از اینکار بازداشت که با احساسات شخصی‌اش در صحنه و آنچه‌روی آن می‌گذرد درکت کند .

او می‌گوید تماشاگر تنها باید آنچه را که «نمایش داده‌می‌شود» بنگرد.

برتولت (برت) برشت Bertolt Brecht در ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۸ در آوسبورگ آلمان متولد شد .

تحصیلات خود را در رشته‌های علوم طبیعی و طب گذراند ولی بعداً به نمایشنامه نویسی گرایید (سال ۱۹۱۸ نمایشنامه بال Baal) در سال ۱۹۳۳ از طریق دانمارک و فنلاند به لیفرنیا مهاجرت کرد و در سال ۱۹۴۵ بار دیگر بآلمان بازگشت و در برلن بفعالیت هنری مشغول شد .

گرچه شهرت جهانی او تا حد زیادی مدیون «اپرای سه‌پول سیاه» است که کورت ویل Kurt weill موزیک آنرا ساخته، ولی قدرت خلاقه برشت نهایت وسیع‌تر از آنست که کسی بتواند از بین آثار او یکی را «ارزنده‌ترین» آنها بنامد .

برشت در نمایشنامه‌های خود با زبانی بی‌رواقت‌های بورژوازی و عقاید محافظه‌کارانه آنان را چه در زمینه معتقدات دینی و چه در زمینه شرافت خانوادگی بباد تمسخر و انتقاد گرفته با کمال بی‌قیدی از زاویه دید «پست‌ها»

پرده‌های ظاهر سازی را می‌درد و در عین حال هدف مشخص او از لابلای کلماتش خود نمائی کرده و او را از جمله نویسندگانی می‌سازد که در باره آثار آنها «ادبیات برنامه‌دار» صادق است.

برشت بین همان «پست‌ها» اشخاص نمایشنامه‌هایش را جستجو میکند و این خود اوست، نه خواننده یا تماشاچی، که با خصوصیات هرچو و هرچ طلبی آنها، که بطور غیر منتظره‌ای بسوی تکامل در حرکت است، برخورد میکند.

برشت بعد از بازگشت به آلمان در آخرین سالهای زندگی‌اش (۱۴ اوت ۱۹۵۶ در برلین درگذشت) وقت خود را صرف تربیت و رهبری گروه بازیگران تئاتر «شیف باوردام» *Schiff bauerdamm* در برلین می‌کرد، این کوشش او، در خارج از آلمان نیز موفقیت‌های شایانی نصیبش کرد.

برشت همواره کوشا بود افکار خودش را در زمینه اصول اساسی هنر تئاتر که در مقاله‌ای تحت عنوان «بزار کار کوچک برای تئاتر» *Kleines organon für theater* در شماره ۱۲، سال ۱۹۵۳ مجله *Versuche* «آزمایشها» منتشر کرده بود، عملی‌سازد.

در زمینه تکنیک درام، برشت با عده دیگر از درام‌نویسان هم‌صداست و معتقدست که، نویسنده باید در انتخاب و آماده ساختن

نمایشنامه و تفسیر آن، با کارگردان همکاری نزدیک داشته باشد و با تغییرات، محتوی نمایشنامه را برای بازیگر و تماشاگران مفهوم سازد (بجای جملات شرح حرکات بازیکنان در متن نمایشنامه که نویسندگان دیگر از آن استفاده میکنند).

در انتخاب اولین نمایشنامه‌ایکه از برشت بزبان فارسی ترجمه میشد بیش از هر چیز شناساندن سبک و روش او مورد توجه بود و باین منظور انتخاب یکی از آثار اولیه، قطعی بنظر رسید و ازین آثار اولیه نیز «در انبوه شهرها» *Im Dickicht der Städte* ازین جهت مناسبتر شناخته شد.

برشت درباره این نمایشنامه، در سال ۱۹۵۴ در مقدمه‌ای تحت عنوان «هنگام بازدید از قطعات اولیه‌ام» می‌نویسد:

«... خواستها و تصوراتی را که هنگام نگارش در انبوه شهرها... از نوشتن این قطعه داشتم بخوبی بیاد می‌آوردم» سپس در مورد عواملی که او را متأثر ساخته‌اند یاد آور میشود که در آن ایام نمایش «راهزنان» شیلر را دیده است و مبارزه‌ایکه در این درام تحقق مییابد. بخصوص خشونت و وحشیگری این مبارزه او را مجذوب ساخته و در عین حال در این ایام مسافعات بوکس که «تفریح درویشا نه شهرهای عظیم ما و راه‌بجار» می‌بود او را بخود سرگرم میداشته و لذا مصمم میشود مبارزه‌ای را

موضوع نمایشنامه خود قرار دهد «مبارزه ای بی هر دلیل دیگری جز تلذذ از مبارزه و بی هیچ هدف دیگری جز تمیین قوی تر». برشت یاد آور می شود که «در موقع شالوده ریزی، متوجه شدم که نهایت مشکل است مبارزه ای معنی دار، یعنی بنا بر نظریه آنروزیم، مبارزه ای که چیزی را بشیوت رساند، توصیف کنم و آنرا ادامه دهم و نمایشنامه من پیش از پیش شرح دشواریهای انجام چنین مبارزه ای شد، شخصیت های اصلی اقدامات مختلفی میکردند تا دست اندازی یابند. خانواده حریفشان را بمنوان میدان مبارزه انتخاب میکردند و از دخالت دادن دارایی مبارزین بمیدان مبارزه هم امانداشتند، در پایان کار معلوم شد که این مبارزه چیزی جز يك تصويرى نبوده، سپس اضافه میکند «حریفها حقی بمنوان دشمن هم قادر نیستند بهم نزدیک شوند.»

برشت در مورد عوامل دیگری که در ایجاد این نمایش نامه دخیل بوده اند، دیدن نمایش «انللو» را در تئاتر برلن بکارگردانی «یسنر» Jessner و با شرکت کورتنر Kortner و هوفر Hoyer یاد آور میشود و مینویسد «... عامل تکنیکی یعنی طرز نوزا فکنی آن مرا تحت تاثیر قرار داد. «یسنر» بوسیله نورافکنهای متقاطع نوعی نور بخصوص روی صحنه پخش کرده بود که باعث میشد شخصیتها مانند اشکال تابلوهای نقاشی «رامبراند» جلو گر شوند همچنین مطالعه «تابستان در جهنم» اثر رمبو Rimbaud و «چرخ» اثر یسنر Ienser و «کتاب نامه ها که

عنوان آن را فراموش کرده‌ام... این نامه‌ها در ای لحن سرد و قلمی چون لحن وصیتنامه‌ای بودند، ذکر میکند و بعنوان آخرین عامل مؤثر، مشاهدات خود را در بازار مکاره پائیزی توضیح میدهد «بیشتر وقتها به بازار مکاره پائیزی که در میدان اعدام برقرار میشد میرفتم. صدای موریک تند و گردش دائمی چرخ و فلک‌ها و بخصوص تصاویری که عنوان‌هایی از این قبیل داشتند «تیرباران فرر Ferrer هرج و مرج طلب در مادرید» یا «نرون آتش سوزی رم را مشاهده میکند» و یا «فرار کارل شجاع بعد از قتل مورتن Murten» مرا بخود مشغول میداشت و بویژه چشمهای اسب کارل شجاع را بیاد می‌آورم که وحشت زده بود، گویا با هراس این واقعه تاریخی را که در جریان بود درك میکرد».

هرشت می‌نویسد که «در انبوه شهرها» را بیشتر در هوای آزاد نوشته است و محیطی که این نمایشنامه در آنجا خلق شده است باین نحو توصیف میکند .

«... در کنار خانه پدرم يك خیابان با درختهای بلوط، از کنار خندق شهر میگذشت .

در طرف دیگر حصار با بقایایی از برج و باروی شهر قرار داشت، قوها در آب شنا میکردند . برگهای زرد درختهای بلوط بر زمین میریخت . کاغذی که روی آن می‌نوشتم، کاغذ بسیار نازکی

بود که چهار لا کرده بودم .  
سپس در مورد یکی از اساسی‌ترین نکات این نمایشنامه ،  
یعنی در مورد ترکیبات و اصطلاحات آن می‌نویسد لغات رامانند  
مشروبات تند، باهم می‌میختم .  
بعضی صحنه‌ها را فقط با کلماتی که بواسطه آنها حالت ورنك  
مشخصی درك میشد بوجود می‌آوردم و ترکیباتی از قبیل «هسته آلبالو»  
«شلول» «جیب شلوار» «خدای کاغذی» و غیره . . . . بکار  
می‌بردم .»

برشت درباره موضوع فرم یادآور می‌شود که «شاید در فرم  
کمی زیاده روی کرده باشم ولی مایل بودم نشان دهم که نوشتن  
بخودی خود چه پیچیدگی‌هایی دربر دارد و چطور موضوع از فرم  
ناشی شده و برعکس چطور فرم به موضوع بستگی دارد» و در اینجا  
اشاره میکند که طرز کارش در نمایشنامه‌های دیگرش کمی ساده‌تر  
بوده است .

با تشریح آنچه برشت شخصا درباره این نمایشنامه نگاشته،  
تنها چند نکته کوچک جهت راهنمایی خواننده باقی میماند که شایان  
توجه است .

در نمایشنامه حالات بازیگران جز در موارد معدودی  
نوشته نشده و بنا بر این خواننده لازمست شخصا با دقت آنچه گذشته



و آنچه می‌آید حالات را ذرک کند .

اصطلاحات و ترکیبات برشت مخلوق خود اوست و بنا بر این جایگزین کردن آنها بوسیله اصطلاحات فارسی پسندیده نمی‌بود و شایسته است خواننده با دقت و مذاقه استعارات و اشارات را دریابد .

در بعضی موارد از سیاق جملات میتوان توجه کرد که بازیگر بطرز بالحن مخصوصی مطالبش را میگوید .

با توجه باین نکته نه تنها تفهیم مطلب ساده‌تر خواهد بود بلکه برای خواننده لطف بیشتری خواهد داشت .

در متن، بعضی از جمله‌ها که توسط شخصیت‌ها ادا می‌شود بین «گذاشته‌شده»

در این موارد بازیگر ظاهراً جملاتی را نقل میکنند، توجه به بی‌رابطه بودن این جملات با مطالب دیگری که بازیگر بیان میکند و رابطه آنها با جملات بعدی که باز در بین «گذاشته‌شده از سرگردانی خواننده جلوگیری خواهد کرد .

ع . ر . صدریه

سال ۱۹۱۲ است و شما در شهر شیکاگو هستید و مبارزه کن بتن دو مرد را که توضیحی برای آن نمی توان یافت مشاهده میکنید و از بین رفتن خانواده ای را که از «ساوانا» Savana (جنگه بی درخت امریکا) به «انبوه شهر» آمده مینگرید. درباره انگیزه این مبارزه سرتان را درد نیاورید، بلکه فقط در آنچه انسانها از خود مایه میگذارند شرکت کرده و بی طرفانه نسبت بطرز مبارزه حریفها قضاوت کنید و توجهتان را پایان معطوف دارید.

## اشخاص :

جو بفروش اهل مالایا	Shlink	شلینک
	George garga	جورج گارگا
پدر	John garga	جان گارگا
مادر	Maë garga	ماه گارگا
خواهر	Marie garga	ماری گارگا
مشوقه	Jane larry	جین لاری
اهل چین ، منشی شلینک	Skinny	اسکینی
روسپیدار معروف به پاویان Pavian	Collie Couch	کولی کوش
مشهور به کریم صاحب مهمانخانه	J . Finney	جی . فینی
سکاندار کشتی یک روحانی متعلق به	Pat manky	پات مانکی
فرقه «ارتش نجات»		
صاحب کتابخانه کتابهای گرایه ای	C . maynes	سی . مینس دماغ کوفته ای
مهمانخانه چی.	Ken si	کنزی پیشخدمت . چند نفر مرد . یک منشی جوان . گروه لنینج کنندگان .



کتابخانه کتابهای کرایه‌ای سی . مینس در شیکاگو پیش از ظهر روز هشتم ماه اوت  
سال ۱۹۱۲

(کارگا ، پشت دستگاه . شلینک و اسکینی وارد میشوند . زنکونه بالای در ، صدامیکند)  
اسکینی - اگر درست خوانده باشیم ، اینجا کتاب کرایه داده میشود . میخواهیم  
کتابی کرایه کنیم .

گارگا - چه کتابی ؟

اسکینی - یک کتاب کلفت .

گارگا - برای خودتان ؟

اسکینی - (قبل از هر پاسخی به شلینک نگاه میکند) نه . من نیستم ، بلکه این آقاست .

گارگا - اسمتان ؟

اسکینی - شلینک ، چوبفروش ، خیابان مالبری (۱) نمره شش .

گارگا - (نام و نشانی را مینویسد) هفته‌ای پنج سنت برای هر کتاب انتخاب کنید .

اسکینی - نه ، شما باید انتخاب کنید .

گارگا - این یک رمان جنائست ، خوب کتابی نیست . این یکی کتاب

بهتریست . سفرنامه ...

- اسکینی - شما بسادگی میگویید : این کتاب بدیست ؟
- شلینک - (نزدیکتر میاید) این نظریه شماست ؟ من این نظریه را از شما میخرم .  
 ده دلار کافیست ؟
- سارسا - من آنرا بشما میبخشم .
- شلینک - یعنی نظریه تان را باین نحو عوض میکنید، که این کتاب خوب است ؟
- سارسا - نه .
- اسکینی - با آن میتوانید پیراهن و رخت نو بخرید .
- سارسا - کار من در اینجا فقط پیچیدن کتاب است .
- اسکینی - مشتریها را رم میدهید .
- سارسا - از من چه میخواهید ؟ من شمارا نمی شناسم . شمارا هیچ وقت ندیده ام .
- شلینک - برای نظریه تان راجع باین کتابی که نمی شناسم و برایم بی تفاوت است ،  
 چهل دلار پیشنهاد میکنم .
- سارسا - من فقط نظریه آقایان، و . جنسن (۱) و آرتور رامبو (۲) را میفروشم ، ولی  
 نظریه خودم را در این باره بشما نمیفروشم .
- شلینک - نظریه شما هم بی تفاوت است ، جز اینکه من میخواهم آنرا بخرم .
- سارسا - ولی من میتوانم بخودم این اجازه را بدهم که صاحب نظریه ای باشم .
- اسکینی - آیا شما عضویکی از خانواده های ثروتمند ماوراء آتلانتیک هستید ؟
- سارسا - خانواده من باهاهی گندیده تغذیه میکند .
- شلینک - (خوشحال میشود) یک مبارز! بنا بر این انتظار میرود که کلماتی که مرا خوشحال  
 کند و خانواده تان را از ماهی گندیده نجات دهد ، بر زبان آورید .
- اسکینی - چهل دلار! این یک کپه رخت و لباس برای خودتان و خانواده تان است .
- سارسا - من هر جایی نیستم .
- شلینک - (بنوخی) فکر میکنم با پنجاه دلار به روح شما دست اندازی نکنم .

(۱) V . Jensen (۲) Orthur Rimbaud

سارما - اضافه کردن بر مبلغ پیشنهادی ، توهین تازه ایست ، این را میدانید!  
شلینک - (بادکی) آدم باید بدانچه چیز بهترست: يك پوندهای یا يك نظریه و چیزهایی  
شبه آن : دو پوندهای یا يك نظریه .

اسکینی - آقای عزیز ، زیادتند نروید !

سارما - دستور میدهم بیرونتان بیندازند .

اسکینی - اینکه شما صاحب نظریه اید از این جهت است که چیزی از زندگی  
نمی فهمید .

شلینک - دوشیزه جین لاری میگفت ، شما میخواهید به تاهی تی بروید !

سارما - میخواستم بدانم از کجا جین لاری را می شناسید .

شلینک - از همانجاییکه چون اجرت پیراهنهایتان را که او میدوزد دیگر پرداخت  
نمیشود ، جل گرسنگی سق میزند . اکنون سه هفته است که خودتان را باو نشان  
نداده اید .

(کارگایك دسته کتاب رازمین میریزد)

اسکینی - مواظب باشید ! شما اینجامستخدهید !

سارما - علیه مزاحمتهای شما ، کاری ازمن ساخته نیست .

شلینک - شما آدم فقیری هستید .

سارما - این را میدانستم ، غذای من برنج و ماهی است .

شلینک - بفروشید !

اسکینی - سلطان نفت شماييد ؟

شلینک - اهل محلتان باشماهمدردی میکنند .

سارما - اهالی يك خیابان را که نمی توانم بگویم .

شلینک - خانواده تان هم که از دشت هموار آمده است ...

سارما - سه نفری کنار يك لوله فاضل آب شکسته میخواهند . من هم شبها سیگار

میکشم تا بتوانم بخوابم . پنجره ها بسته است ، چون شیکا گوسردست . اگر باعث تفریح

شما میشود .

شلینک - قطعاً معشوقه شما ...

مارسا - پیراهنی دو دلار میدوزد. سود خالص دوازده سنت. اورا بشما توصیه میکنم. روزهای یکشنبه دور هم جمعیم. قیمت یک شیشه ویسکی هشت سنت است. نه کمتر و نه بیشتر از هشت سنت. اگر شما راسر گرم میکند .  
شلینک - افکار درونیتان را روی میز نریزید .

مارسا - نه

شلینک - با دوازده سنت سود خالص که نمیشود زندگی کرد .

مارسا - آدم سر گرمیش را بنا بر سلیقه خودش انتخاب میکند. اگر مخالفتی ندارید، آدم به تاهی تی علاقمندست .

شلینک - خوب از همه چیز مطلعید. زندگی ساده همین است. تاده‌ماغه‌هی (۱) توفان خیز است ، کمی جنوبی تر جزایر تنباکو قرار دارند، مزارع سبزی که خش خش میکند . آدم مثل سوسمارها زندگی میکند .

مارسا - (از پنجره بخارج نگاه میکند. با خشکی) نود و چهار درجه در سایه. سر و صدای پل «میل ووگی» (۲) آمدورفت. یک پیش از ظهر مثل همیشه .

شلینک - و در این پیش از ظهر که مثل همیشه نیست من علیه شما مبارزه ام را اینطور شروع میکنم، که زمین زیر پایتان را بلرزانم . (زنک میزند. مینس وارد میشود) شاگردتان اعتصاب کرده اند .

مینس - چرا این آقایان راه نمیندازی ، جورج ؟

اسکینی - (هاتندی) از رفتارش بامابوی خطر میآید .

مینس - منظورتان چیست ؟

اسکینی - بنظر ما پیراهن چرب و تنفر آوراست .

---

(۱) Kar hay (۲) Milwaukee Bridge

مینس - گارگا این چه وضعه به دکان آمدن است؟ مگر اینجا دکان خوراك  
پزیست؟ آقایان چنین وضعی بعد ازین دیگر پیش نخواهد آمد .

اسکینی - او حرفهایی میزند! زیر لبی تفرین میکند. چرا با همان صدایی که  
خداوند بشماداده حرف نمی‌زنید؟

گارگا - خواهش میکنم پیراهن دیگری برای من تعیین کنید، آقای مینس. با  
هفته‌ای پنج دلار که نمی‌توانم فاحشه‌خانه باز کنم .

شلینک - به تاهی‌تی مسافرت کنید. آنجا کسی خودش را نمی‌شوید .

گارگا - متشکرم. دلسوزی شما نهایت لطف شماست. خواهرم را بخاطر شما به کلیسا  
خواهم فرستاد .

شلینک - استدعا میکنم. کاری که ندارد. مانکی که شوهر مناسبی برای خواهرتان  
است و پاشنه‌های کفشش ساییده شده و با آنکه پدر و مادرتان باید بسختی زندگی  
کنند، ولی خواهرتان خم هم به ابرو نمی‌آورد .

گارگا - لابد شما دفتر کار آگاهی دارید؟ امیدوارم علاقه‌تان نسبت به ما فقط جنبه چاپلوسی  
داشته باشد .

شلینک - شما بسادگی چشمهایتان را می‌بندید . فاجعه فامیلتان دیگر قابل  
جلوگیری نیست. تنها شما باید که عایدی دارید و شما هم بخودتان اجازه داشتن نظریه  
را می‌دهید. درحالی‌که می‌توانید به تاهی‌تی مسافرت کنید (بک‌بلیط‌کشتی که همراه آورده  
باونشان می‌دهد)

گارگا - آه! من در سراسر زندگی‌م شما را ندیده بودم .

شلینک - دو خط کشتی رانی وجود دارد .

گارگا - این بلیط را تازه خریده‌اید، نه؟ نو است .

اسکینی - به آقایانوس آرام، فکر کنید!

گارگا - (خطاب به مینس) خواهش میکنم این آقایان را بیرون کنید. اینها چیزی

نمی‌خرند. مشتریها را فراری میدهند. من آنها را نمی‌شناسم. اینها برای آگاهی  
از زندگی من جاسوسی کرده‌اند.

(جی . فینی، مشهور به کرم وارد میشود. شلینگ واسکینی بی‌آنکه نشان دهند او را می‌شناسند خودشان  
را عقب می‌کشند.)

کرم - اینجا کتابخانه کتابهای کرایه‌ای سی . مینس است ؟  
مینس - شخصاً حاضرم .

کرم - یک مؤسسه لعنتی سیاه .

مینس - کتاب، مجله یا تمبر میخواهید ؟

کرم - پس اینها کتابند؟ چه کسب‌کشی! اینها بچه‌درد می‌خورند؟ دروغ‌باندازه  
کافی وجود دارد. «آسمان سیاه بود. ابرها بسوی غرب در حرکت بودند.» چرا  
بسمت جنوب نه؟ چه چیزها که این مردم بحلقوم خود فرو می‌برند.

مینس - میخواهم کتاب را برایتان به پیچم، آقا .

اسکینی - چرا نمی‌گذارید نفسی بکشد؟ از شما می‌پرسم، آیا این آقا شباهتی به کرم  
کتاب دارد ؟

سارما - این یک دسیسهٔ قبلی است .

کرم - واقعاً! او می‌گوید: «وقتی مرا می‌بوسی، همواره دندانهای سفید و زیبایی  
رامی بینم.» آخر چطور ممکن است، وقتی آدم می‌بوسد، درعین حال به بیند؟ ولی او  
اینطور است. دنیای آینده آگاه خواهد شد. هیولای شهوت.  
(با پاشنه پا روی کتابها فشار می‌آورد.)

مینس - او هو، آقا، نسخه‌هایی که از شکل بیفتند باید قیمتشان را بپردازید!

کرم - کتابها! چه فایده‌ای دارند؟ آیا کتابخانه‌ها از زلزله ساق‌فرانسیسکو  
جلوگیری کردند؟

مینس - جورج، «شریف» (۱) راصدا کنید .



کرم - من يك عرق فروشی دارم. این کسبشرا فتمندانه ایست .

سارسا - او مست نیست .

کرم - وقتی اینگونه دزدهای روز روشن رامی بینم، سرتاپای وجودم چون بید می لرزد .

سارسا - این موضوع مربوط به قول و قرار قبلی است. این منم که علیه او اینکارها صورت میگیرد .

(کوش. مشهور به پاویان، همراه جین لاری وارد میشوند . کرم بدون اظهار آشنایی خودش را کنار میکشد)

پاویان - داخل شو مرغك سفید من. اینجا کتابخانه کتابهای کرایه ای سی. مینس است .

سارسا - مغازه را به بندید، مینس. حشرات موزی بین کاغذهایتان میخزند. بین مجله هایتان بید پیدا خواهد شد.

کرم - من همیشه میگویم : آدم باید در سفیدی چشم زندگی خیره شود !

پاویان - صورتتان را کنار ببرید ! من چشم دیدن این کاغذها و روزنامه ها را ندارم .

سارسا - رولور را بیاورید !

شینک - (پیش میآید) از شما خواهش میکنم بفروشید .

سارسا - (به جین نگاه میکند) نه !

جین - جورج مگر این مغازه مال توست؟ چرا دعوا میکنی؟ من فقط کمی با این آقا گردش کرده ام .

سارسا - بیشتر بگرد، جین .

پاویان - او هو، این کمی مودار بود، شك دارید ؟ از فرط هیجان این کتاب در دست

من ریزریز خواهد شد . باز هم بیشتر شك میکنید ؟

مینس - اگر شك كنيد اخراجتان خواهم كرد! كتابهای من نصیب شیطان خواهد شد!

سارما - جین، خواهش میکنم بروبخانه. تومستی.

جین - نمیدانم تورا چه میشود، جورج، این آقایان نسبت بمن مهربانند. (ازشیشه‌ای که پاوایان همراه دارد، مینوشد) پول کوکتل مرا پرداختند. امروز گرم است، نود و چهار درجه. جورج، این مثل صاعقه از بدن آدم رد میشود.

سارما - حالا بروبخانه. من هم شب خواهم آمد.

جین - تو سه هفته است نیامده‌ای. من دیگر بمنزل نمیروم. تازیر چانه‌ام پیراهن جمع شده.

پاوایان - (جین را روی زانویش میکشد) لازم نیست دیگر این کار را بکنی.

جین - او، غلغلکم میدهد. حالا ولم کنید! جورج از این کار خوشش نمی‌آید!

پاوایان - خلاصه، او بدنی دارد که چند دولا ری میارزد. میتوانید آنرا بپردازید آقا؟ موضوع، موضوع عشق است و موضوع کوکتل.

گرم - لابد شما مایلیداین دوشیزه را عقیف نگاه دارید؟ لابد باید پله‌ها را بشوید؟

لابد باید زنی رختشوی شود؟

اسکینی - شما از یک مرغک برفی خوب، انتظار یک فرشته را دارید؟

سارما - (خطاب به فلینک) در صد هستید بساط دشت و جلگه را اینجا بریا کنید؟ چاقو؟ رولور؟ کوکتل؟

گرم - ایست! شما از محلتان جم نخواهید خورد. ممکن است کسی به عرشه کشتی رود. بفروشید!

سارما - عجیب است. غیر از من همه با خبرند. جین!

پاوایان - جوابش را بده!

جین - اینطور بمن نگاه نکن، جورج! شاید من فقط همین یک موقعیت را

داشته باشم. تو میتوانی برایم کوکتل بخری؟ آخ، بخاطر کوکتل نیست! برای اینست که: من صبح توی آینه نگاه میکنم، جورج. حالا دو سال گذشته. تو همیشه میروی و چهار هفته کار میکنی. وقتی از کار سیر میشدی و احتیاج به نوشیدن پیدا میکردی، آنوقت نوبت من میشد. دیگر نمی توانم تحمل کنم! شبها، جورج! باین خاطر من بدنستم. نه من بدنستم. این درست نیست که تو اینطور بمن نگاه کنی!

پاویان - این عاقلانه بود. بیا، یکی بنوش. آنوقت از اینهم عاقلتر خواهی شد؟

مارسا - ویسکی مغزت را خراب کرده. هنوز میشنوی من چه میگویم؟ میگویم از اینجا برویم! باهم! به فریسکو (۱). یا هر کجا که تو بخواهی. نمیدانم که آیا یک مرد میتواند برای همیشه دوست داشته باشد، ولی توجه داشته باش، من بتوفول میدهم: پهلوی تو بمانم.

جین - اینکار را نمی توانی بکنی، جورج کوچولو.

مارسا - هر کاری از عهده ام برمی آید، اگر فقط مطلب همین است پول هم میتوانم در آورم. من نسبت بتو احساسی دارم، برای بیان این موضوع لغت وجود ندارد.

ولی ما باز زبان همدیگر را خواهیم فهمید امشب می آیم، همین امشب!

جین - هر چه تو میگوئی می شنوم، لازم نیست اینطور فریاد بزنی و لازم هم نیست باین آقایان بگویی که مرا دوست نداشته ای. آنچه حالا گفتی تلخ ترین چیزی است که تو میدانی، و من طبیعتاً باید گوش کنم. من میدانم و تو هم میدانی.

کرم - انتر بازی! بی رودر بایستی با او بگویند که امروز با این آقای محترم از ساعت نه تا ده ونیم توی رختخواب دراز کشیده بودید.

جین - شاید این خوب نباشد. ولی خوبست که تو بدانی که این حالت من در اثر ویسکی یا گرما نیست.

شلینگ - بفروشید! یکبار دیگر قیمت را دو برابر میکنم. این ناخوشایند است.

---

(۱) Frisko

سارما - ممکن نیست. از نه تا ده ونیم در مقابل دو سال چه اهمیتی دارد؟  
شلینک - بشما اطمینان میدهم که، برای من دوست دلار چیزی نیست. من بزحمت  
جسارت میکنم این مبلغ را بشما پیشنهاد کنم.

سارما - شاید این لطف دارید که رفقای تان را مرخص کنید.  
شلینک - هر طور میل شماست. تمنا میکنم اوضاع کواکب را بررسی کرده  
و بفروشید!

مینس - شما آدمی احمق و قاب دستمالید. آدمی لش و بلغمی مزاج تشریف دارید،  
آخر فکر کنید...

اسکینی - به پدر و مادر بیگناهی که ازرنج و مشقت پشتشان خمیده شده است!

کرم - به خواهرتان!

پاویان - به معشوقتان! این دختر زیبا و جوان!

سارما - نه! نه! نه!

شلینک - تاهی تی!

سارما - من رد میکنم.

مینس - شما اخراج شدید.

شلینک - به وضع اقتصادیتان! متوجه زمین زیر پایتان باشید! دارد تکان میخورد!

سارما - این آزادیست. این کت منست (آنها از تن در میآورد) قسمتش کنیب!

(کتابی از قفسه بیرون میکشد) «خدا سازی! دروغ! رکاکت! من حیوانم، سیاه پوستم، ولی

شاید نجات یافته باشم. شما سیاه پوستی تقلبی هستید، دیوانه، وحشی، خمیس! تاجر تو

سیاه پوستی، ژنرال تو سیاه پوستی. امپراتور، ای پیر از شهر رانده شده تو سیاه پوستی،

تولیگور مالیات نپرداخته محصول کارخانه شیطان را آشامیده ای. این ملت مجذوب

تب و سرطان شده!» (می نوشد) «من به ماوراء الطبیعه باز گشته ام، قوانین رانمی فهمم،

شرافت ندارم، آدمی خشن هستم، شما اشتباه میکنید!»

(شلینک. اسکینی، کرم و پاویان دور کارگا را میگیرند و مثل اینکه بازیگری رانحسین میکنند،

برایش کف میزنند)

شلینک - (در حال سیگار کشیدن) چطور آتشی شده اید! اتفاقیکه برایتان روی نمیدهد

جین - (بگردن او آویزان میشود) جورج، یعنی تا این اندازه بدست، جورج؟

مارسا - این چکمه منست! سیگار کوچک سیاهتان را آقا دود میکنید؟ آب دهان ممکن است از چانهتان سرازیر شود. این دستمال من. بله، من این زن را حراج میکنم! این کاغذ را به بنا گوشتان میزنم! تقاضای مزرعه تنبا کویی در ویرجینیا و بایطی برای جزایردارم. خواهش میکنم. برای آزادیم تقاضا دارم. (یک لایبراهن وبا نلوار بخارج میرود).

شلینک - (از دنبال او صدا میزند) نام من شلینک است. شلینک چو بفروش! خیابان مالبری نمره شش.

اسکینی - اورفت. قیمت این کاغذها چندست؟

گرم - واقعاً میخواهید پردازید؟

مینس - قیمت این کتابها ده دلار است.

اسکینی - این بیست دلار.

پاویان - (خطاب به جین که مشغول گریه کردن است) آهای! حالا نوبت هوشیار است! گریه را

توی کوچه هم میتوانی بکنی.

گرم - آدم باید در سفیدی چشم زندگی خیره شود!

شلینک - این چیزها چند میارزد؟

مینس - لباسها؟ کت؟ کراوات؟ در واقع قابل فروش نیست، ده دلار

اسکینی - بالاخره از جا در رفت. اینهارا همراه میبریم.

(شلینک آهسته از صحنه خارج میشود. پشت سر او اسکینی با بسته لباسها بیرون میرود.)

## ۲

دفتر چوبفروشی سی . شلینک . شیکاگو ۲۲ اوت قبل از ساعت ۷ هب  
(شلینک در برابر میز کوچکی ایستاده)

صدای اسکینی - (از سمت چپ خارج صحنه) هفت واگن کنتاکی (۱)

گرم - (از پشت صحنه) وارد شده .

اسکینی - دو واگن بریده .

گرم - اینجا مردیست که درخواست صحبت با آقای شلینک را دارد

شلینک - بگو بیاید تو .

گرم - ایشان آقای شلینک هستند !

(گاراگواردمیشود)

شلینک - (خوشحال میشود) بالاخره آمدید . ایسن لباسهایتانست . دوباره آنها

رایپوشید .

گاراگوا - شما منتظر من بودید؟ لباسهایم را باینجا آورده اید ؟ (بانوک پا به بسته لباسها

میزنسد) کثافت .

(شلینک زنگوله کوچکی را بعد از میآورد)

ماری - (دارد میشود) جورج!

مارسا - تو، اینجا، ماری؟

ماری - تو کجا بودی، جورج؟ بخاطر تو وحشت کرده‌اند. چهره‌ی ختی‌داری؟

مارسا - تو اینجا چه میکنی؟

ماری - من رختها را می‌شویم و جمع‌آوری میکنم. از درآمد اینکار میتوانم زندگی کنم. چرا اینجا جور بمن نگاه میکنی؟ از ریخت پیدا است که گویا وضع خوبی نداشته‌ای. وضع من اینجا خوب است. گفتند که تو را فراری داده‌اند.

مارسا - ماری! بند و بساطت را جمع کن و گورت را گم کن پخانه! (باینطرف و آنطرف صحنه میرود) نمیدانم چه خیالی درباره من دارند. مر ازوبین باران کرده‌اند. بسوی خود کشیده‌اند. مثل اینکه طنابی هم در کار باشد. آقا، من از شما جدا نخواهم شد ولی خواهرم را از بازی خارج کنید!

شلینک - هر طور شما مایلید (خطاب به ماری) ولی قبلا، اگر برایتان اهمیتی ندارد، برای او پیراهن و پیراهن کش و یک دست لباس بیاورید.

ماری - برادرم که نمیتوانم منظورش را بفهمم، میگوید که باید از شما جدا شوم.

شلینک - و من از شما خواهش میکنم بروید منزل، من از رخت و لباس چیزی سر در نمی‌آورم.

(ماری میرود)

شلینک - مشروب نوشیده‌اید؟

مارسا - خواهش میکنم، هر وقت مخالفتی با تمایلات شما دارد، بمن تذکر بدهید.

شلینک - من فقط عرق برنج دارم. مشروبی را که شما بیشتر دوست دارید دستور خواهم داد. کوکتل را بهتر می‌پسندید؟

مارسا - من تمام کارها را یکجا انجام میدهم. عادت دارم چند هفته‌ای در عین حال بنوشم، عشق بورزم و سیگار بکشم.

شلینك - و كتاب مكالمات دوزمره را ورق بزنید . . .

سارسا - . . . شما حقیقت را درباره همه چیز میدانید .

شلینك - وقتی از عادات شما مطلع شدم گفتم : مبارز خوبی است

سارسا - لباسهای طول کشید.

شلینك - معذرت میخواهم! . . . (از جا بلند میشود و دوزنك میزند)

ماری - (وارد میشود) جورج، این لباسها و اینهم پیراهن .

سارسا - تو میتوانی اینجاسبر کنی تا ما برویم (پشت پرده ای لباسش را عوض میکند)

ماری - آقای شلینك من از شما وداع میکنم. رختها را کاملاً حاضر نکردم.

از اینکه اجازه دادید در منزلتان بمانم، متشکرم !

سارسا - (از پشت پرده) این لباس که جیب ندارد .

(شلینك سوت میزند)

سارسا - (جلو میآید) برای کی سوت میزنید؟ آرزو مندم در این هفته های آخر

از سوت زدن برای دیگران صرف نظر کنید .

شلینك - امریه شمارا میپذیرم!

سارسا - شما بساط صحرا را پهن کردید . من صحرای شما را می پذیرم . شما

پوست مراب عنوان تفریح کنده اید و با پوست جدیدی هم چیزی جبران نمیشود. من

باشما تسویه حساب خواهم کرد. چشم در چشم و دندان بردندان .

شلینك - مبارزه را قبول میکنید؟

سارسا - بله! البته با حفظ اختیارات

شلینك - وبی آنکه پرسشی درباره دلیل آن داشته باشید ؟

سارسا - بی آنکه درباره دلیل آن سؤال کنم ، نمیخواهم بدانم برای چه شما

احتیاج بیک مبارزه دارید. مسلماً دلیلش پوچ است. برای من کافیهست که شما خود را

برتر می شمارید .



شلینگ - پس بگذارید مطالعه کنیم. مثلاً خانه و چوبفروشی من این اجازه را میدهند، که سه چهارادنبال شما کنم. پول همه چیز است. خوب. ولی خانه من مال شماست. این چوبفروشی هم بشما تعلق دارد. از امروز آقای کارگا، سرنوشتم را در دست شما میگذارم. شما برای من بیگانه اید. از امروز من مخلوق شما هستم. هرنگاهی از چشمهای شما مرا ناراحت میسازد. بر آوردن خواهش های شما حتی خواهشهای ناشناختهتان، خواست من خواهد بود. هر غصه شما غصه من بشمار خواهد رفت. توانایی من از آن شما خواهد بود. احساسات من فقط در خدمت شما خواهد بود و شما هم شرارت نخواهید کرد.

گارگا - من تعهد شما را میپذیرم. امیدوارم دیگر حالی برای خریدن نداشته باشید.

(پاویان، اسکینی و کرم بی صدا وارد میشوند. کارگا نیشخند زنان. توجه میشود که لباسهای آنان مانند لباس خودش است.)

شلینگ - این خانه و این چوبفروشی که در دفترهای ثبت شیکاگو بنام شلینگ ثبت شده است، امروز به تملک آقای جرج کارگا، ساکن شیکاگو در آمد.

گارگا - (خطاب به شلینگ) این منم. بسیار خوب. آیا شما تنه پوست کنده توی انبار دارید؟ چندتا؟

شلینگ - تقریباً، چهار صد تنه. درست نمیدانم.

اسکینی - مال شرکت بروست و شریک ویرجینیا است (۱)

گارگا - کی تنه ها را فروخته؟

کرم - من، مشهور به کرم صاحب مهمانخانه چینی در منطقه ذغال سنک.

گارگا - چوبهارا یکبار دیگر بفروشید.

کرم - دوبار بفروشیم! این کلاه برداریست.

گارگا - بله.

---

(۱) Broost & Co. Virginia.

گرم - مسئولیت این دستور بعهده کیست ؟

سارما - چوبها را به فریسکو با مارک شلینک بفرستید و پولش را بدهید به آقای شلینک که برای من نگاه دارد تا هر وقت از او خواستم بپردازد. ایرادی ندارد آقای شلینک؟  
(شلینک سرش را تکان میدهد)  
گرم - این يك كلاه برداری علنی. و نااهنجاریست که «شريف» را دنبال آدم میندازد .

سارما - چه موقع ؟

شلینک - حداکثر در طی شش ماه آینده . (دفتر کل را برای کارگامی آورد)  
پاویان - این لجن زار است.

سارما - لك لكها از لجن زارها تغذیه میکنند .

پاویان - بهتر است آدم با تیغ دلاکی کار کند تا با اسنادی نادرست. آدم فراموش میکند که شیکاگو سرد است ؟!

سارما - منظور شما که چوب فروشی واقعی تان است آقای شلینک؟ خانه، تنهها و موجودیتان ؟

شلینک - بله، این دفتر کل است .

سارما - جوهر را روی دفتر کل خالی کنید... شما!

اسکینی - من ؟!

(شلینک دوات جوهر را با او میدهد.)

اسکینی - (روی دختر خم میشود) همه یادداشتها! همه معاملات !

سارما - جوهر را روی آن خالی کنید !

(اسکینی با ملاحظه جوهر را خالی میکند.)

پاویان - فاتحه!

گرم - بیست سال کار و اینهم عاقبتش ! این شوخیست! من اصلا هیچ نمی فهمم

این يك چوبفروشی بود .

سارسا - حال ااره هار از كار بيندازيد و ديگر چوبفروشی ای در كار نخواهد بود!

باويان - بله قربان ارباب! (خارج ميشود)

(صدای درهادر خارج خاموش ميشود . افراد لباسهايشان را ميپوشند و كنار ديوار ميايستند . گارگا بصدای بلند ميخندد)

ماری - چكار ميكنی جورج ؟

سارسا - ساكت شو! آقای شلينك اين جوانهارا اخراج كنيد!

شلينك - ميتواني بروی .

اسكيني - بروم؟ ماه آوريل بيست سال ميشود كه در چوبفروشی شما مشغولم .

شلينك - تو اخراج شده ای .

ماری - خيال نميكنم كاری كه تو ميكنی خوب باشد، جورج!

سارسا - از تو خواهش ميكنم بخانه بروی ، ماری .

ماری - ومن از تو خواهش ميكنم همراهم بيایی . چطور ممكن است اينجا ننگين نشوی!

آقای شلينك ولش كنيد!

شلينك - امر بفرماييد، گارگا!

شلينك - مسلماً . حال كه ديگر اينجا كاری نداريد، از شما خواهش ميكنم با كاركنان

سابقتان پوكر رقيقي ترتيب دهيد ، شلينك .

(شلينك و افراد كنار ميز يوكر مي نشينند)

ماری - جورج تو بامن بخانه ميآيي . اين جريان فقط يك شوخيست ولي تونمی توانی

بفهمی .

سارسا - مادر دشت هموار بزرگ شده ايم، ماری . اينجا در جلسه حراجيم .

ماری - ما؟ اينها از ما چه ميخواهند؟

سارسا - بتو ميگويم ، منظور تو نيستی . فقط ميخواهند تو را هم در جريان داخل

كنند . من آمده ام تا توی صورت جوانهايي نگاه كنم كه در هفته قبل يك هسته آلبالوی

کوچک توی چشم من تف کردند. توی جیب شلوارم یک رولور دارم. ولی با کسی که تعظیم میکند و عقب و عقب میرود برخورد میکنم. چوب فروشی اش را بمن پیشنهاد میکند، من چیزی نمی فهمم، ولی می پذیرم. من در این صحرا تنها هستم و برای تو نمی توانم کاری بکنم، ماری .

گرم - (از انتهای صحنه خطاب به آنها) او مثل خدای کاغذی بازی میکند. قسم میخورم که قلب میکند .

سارما - (خطاب به شلینک) من هیچ سرد در نمی آورم آقا، و مانند سیاه پوستی هستم که با بیرق سفیدی آمده ام و حالا آنرا برای حمله از هم باز میکنم. اوراقی که ثروت شمارا تشکیل میدهند بمن بدهید. دارایی خصوصیتان را بمن ارائه دهید تا توی جیبم بگذارم .

شلینک - خواهش میکنم بواسطه قلت آن مرا شرمنده نسازید .  
(شلینک و کارگزار خارج میشوند)

اسکینی - با آنکه اوضاع اینجاست تعریضی نداشت و روی کت آدم باران می بارید، با وجود این انفصال از کار، همیشه ناحقی است .

گرم - جفناک نگو (سخنرانی میکند) هنوز هم معتقدست که منظور، کپک چوب فرش اتاقت .

اسکینی - خانم عزیز، من شما را دوست دارم، شما روش بخصوصی برای دست دادن دارید . . .

گرم - او هو! خودش هم دیگر رختخواب ندارد و میخواهد زنی را بر رختخواب ببرد.  
اسکینی - با من بیایید. من بخاطر شما کار خواهم کرده همراه من بیایید .

پاویان - (جلو می آید) اسفانگیز! سیاه است، زردست و طلایی و سفید مثل پوست سیب هست! زنهای سیاه! از کمر تا سر پایشان مثل یک خطر است! با آن رانهای گردشان، بجهنم که نه. نه مثل اینها شبیه یک قیچی مرغ خورد کنی! وای پاویا! (۱) چهل دلار

---

(۱) Papua

برای پایو آ .

شلینک - (از آستانه در بخارج فریادم بزند) بله، همه اش همین بود

گرم - نه، تو بر بر هستی. بی چشم و رو! آیا این خانم بیگناه است و پیپ میکشد؟  
کار کشته نیست، ولی چه کسی میتواند بگوید که حرارت ندارد؟ چهل دلار و همه چیز  
دیگر برای این خانم .

اسکینی - هر چه بخواهید برای او !

پاویان - البته بدون پودر، در حالی نه پخته، یک تکه گوشت لحم. اینها چه عرض  
جغرافیائی است! هفتاد دلار برای توئی چا! (۱)

ماری - آقای شلینک از من حفاظت کنید !

شلینک - برای حفاظت از شما آماده ام .

ماری - بگوئید به ببینم، آیا باید باو تعلق داشته باشم ؟

شلینک - اینجا هیچکس شمارا دوست ندارد. او عاشق شماست .

مارسا - (وارد میشود) از بازار گوشت میآید؟ مقدار زیادی چوب آنجاست و اکنون

چند کیلویی هم گوشت بمعرض حراج گذاشته اند! و این هنر سبک و مسرور کننده را

جیوجیتسو (۲) می خوانند. اینطور نیست ؟

شلینک - (ناراحت بطرف او میرود) آیا کار را بخود سهل نمیگیرید ؟

ماری - (خطاب به کارسا) تو باید بمن کمک میکردی. جورج تو باید همین الان با من

بیایی برویم. اتفاق وحشتناکی افتاده. اگر حالا بروم شاید هنوز کار از کار نگذشته باشد

بنظر من، تو کوری که نمی بینی چطور زیر دست و پا افتاده ای .

(از پشت سر صدای دو گیتار و یک طبل. آواز کردخترها «عیسی مسیح حامی گناهکاران است»

بگوش میرسد .

مارسا - می بینم، تو می خواهی گمراه شوی. این لجن زار است که تو را می بلعد. ماری،

---

(۱) Toicha

(۲) Jiu jitsu

این بدره تو میخورد. این «آرتش نجات» است که بسوی تو میآید، ماری! (از کنار میز بلند میشود و بمقبصحنه میرود) هی! هلو! آرتش نجات!

گرم - (خطاب به ماری) در اینجارودخانه ای را رها کرده اند و شبها ارواح موشهای غرق شده در گردشند. بروید پیش پدر و مادرتان!

سارسا - جمع کنید! ویسکی را کنار بگذارید! (شلیک میخواید دستور او را اجرا کند ولی ماری پیش دستی میکند) بیایید تو جوانها!

(شلیک در چوبی را باز کرده و تمظیم میکند. جوانی از فرقه آرتش نجات وارد میشود. پشت سر او دو دختر با گیتارهایشان و یک گناهکار توبه کار با طبل ایستاده اند.)

مرد - شما مرا صدا کردید؟

گرم - هاله لویا! (۱) آرتش نجات!

سارسا - من برای فعالیت شما ارزشی قائل نیستم. اگر خانه ای لازم دارید میتوانید از این خانه استفاده کنید.

مرد - خداوند بشما برکت خواهد داد.

سارسا - شاید. (خطاب به شلیک) این خانه و اوراق بهادار را بارث برده اید!

شلیک - نه.

سارسا - شما چهل سال مداوم کار کرده اید؟

شلیک - بادست و ناخنهای خودم. فقط فرصت چهار ساعت خواب را داشته ام.

سارسا - بی چیز باینجا آمدید؟

شلیک - هفت ساله بودم و از همان وقت هم کار کرده ام.

سارسا - چیزی غیر از این چیزها دارید؟

شلیک - هیچ چیز.

سارسا - (خطاب به مرد روحانی) بنابراین دارایی این مرد را بشما می بخشم، مشروط

---

بزبان عبری مستایش خدای خدایا . Halle luya (1)

بر اینکه بخاطر یتیم‌ها و مستهائیکه این‌خانه برایشان آشیانه‌ای خواهد شد، بگذارید  
به قیافه منحوسان تف بیندازند .

مرد - من مردی روحانی هستم .

سارما - خود را آماده کنید .

مرد - مجاز نیستم .

سارما - روی یتیم‌ها برف میبارد . مستها، گروه گروه از بین میروند، و شما صورتتان  
را حفظ می‌کنید .

مرد - آماده‌ام . من چهره‌ام را منزه نگاه داشته‌ام . بیست و یک سال دارم، لابد شما دلیلی  
برای اینکار خود دارید . از شما خواهش می‌کنم، احساسات مرا درک کنید و از این زن  
بخواید تا رویش را بر گرداند .

ماری - اگر اینکار را بکنید، شمارا تحقیر می‌کنم .

مرد - چنین انتظاری دارم . صورت‌هایی بهتر از صورت من موجود است، ولی هیچ  
صورتی آنقدر خوب نیست که برای این عمل حیف باشد .

سارما - شلینگ، اگر مایلید بصورتش تف بیندازید .

ماری - جورج اینکار خوب نیست . من چیزی برای آن نمی‌دهم .

سارما - دندان به دندان، اگر اینطور مایلید

(شلینگ با خونسردی بطرف مرد می‌رود و بصورتش تف می‌کند. کرم‌غرغرا می‌کند. گناه‌کار  
توبه‌کار طبل می‌زند .)

مرد - (در حالیکه مشتش را تکان می‌دهد، گریه می‌کند) ببخشید .

سارما - (اوراق‌ها پطرفش پرتاب می‌کند) این صلح‌نامه است . این برای ارتش نجات

است . و این برای شماست . (رولور را با او می‌دهد) حالا بروید بیرون . شما یک خوکید !

مرد - بنام هیئت مذهبی‌ام از شما تشکر می‌کنم . (باتعظیم، می‌گوری خارج می‌شود . دسته‌کر

با سرعت دور می‌شود.)

مارسا - عیش مرا منقص کردید. خشونت شما قابل مقایسه نیست. از این که اسکناسها مقداری رانگاه خواهم داشت. من اینجا نخواهم ماند، آقای شلینگ یو کوهامائی (۱) بله این نکته حساس داستان است: حال من به تاهی تی خواهم رفته .

ماری - جورج اینکار جیونیست. وقتی مرد روحانی میرفت چشمت چپ شده بود . من بخوبی دیدم چقدر شك و تردید داری !

مارسا - من اینجا آمدم در حالیکه پوستم تاروی استخوان کنده شده بود. از ولگردی افکار و تخیلات دو هفته گذشته ، هنوز می لرزم . بارها بصورتش تف انداختم. قورت داد. او را تحقیر میکنم. همه چیز تمامست .

ماری - آه !

مارسا - تو مرا در گرفتاری رها ساختی . دندان بر دندان .

ماری - حالا مبارزه را با من دنبال میکنی ! تو هرگز حد و اندازه نشناخته ای . خداوند جزایت را خواهد داد . من جز صلح و آشتی ، هیچ چیز از تو نمی خواهم .

مارسا - و برای پدر و مادرت در بستر روسپی گری ، نان جستجو میکنی . بوی اسب فروختن و گفتن : من نیستم ! امیدوارم که در چنین بستری سلامت باشی و مدت ها روی زمین زنده بمانی . (با دیگران خارج میشود)

ماری - آقای شلینگ من منظور شما را درست نمی فهمم . اما شما ، جایکه دیگران فقط يك تراه دارند ، میتوانید از چهار جهت بروید . اینطور نیست؟ يك آدم امکانهای زیادی دارد ، نه؟ من می بینم که يك آدم امکانهای زیادی دارد .

(شلینگ شانه هایش را بالامیندازد و بر میگردد و به عقب میرود . ماری از دنبال او میرود .)



## ۳

### اطاق نشیمن خانواده شماره ۲۲ اوت. شب از ساعت ۷ گذشته

یک اتاق زیر شیروانی کثیف. انتهای صحنه، پرده توری در برابر پنجره متمایل شیروانی آویزان است. مانکی تصنیفی زمزمه میکند، جان کارگا. ماه

جان - اینجا اتفاقی افتاده که نمیشود بسادگی درباره اش حرفی زد .

مانکی- میگویند پسر تان جورج، گرفتار آن جریانهای شده که تمامی ندارد. میگویند

بایک زرد پوست رابطه ای دارد. یک زرد پوست کاری با او کرده است .

ماه - آدم نباید دخالت بکند .

جان - اگر اخراج شده است باید نان کپک زده بخوریم .

ماه - از آغاز بچگی نمی توانست تحمل کند که چیزی با او بچسباند .

مانکی- میگویند شما نبایستی دختر تان ماری را اجیر این زرد پوست میگردید .

ماه - بله. حالا ماری هم دو هفته است که بخانه نیامده .

مانکی- حالا دیگر آدم باید بفهمد که همه اش بهم مربوط است .

ماه - وقتی دختر مان میرفت، گفت که در یک چوب فروشی کاری با او پیشنهاد شده. هفته ای

ده دلار میگیرد و فقط لازمست رختها را مرتب کند .

مانکی- یک زرد پوست و رخت !

جان - در اینگونه شهرها نمی‌شود از اینجا تا خانه بعدی را دید. شما نمی‌دانید این یعنی چه،  
وقتی شمارو ز نامه بخصوصی را می‌خوانید .

مانکی- ویا اینکه یک بلیط باید بخرید .

جان - وقتی مردم سوار این واگن برقی میشوند ، شاید از آن ...

مانکی- سرطان معده بگیرند .

جان - شما نمی‌دانید. در کشورهای متحده تا بستان وزمستان گندم می‌روید .

مانکی- اما شما ناگهانی، بی آنکه کسی بشما بگوید، ناهار ندارید. با بچه‌هایتان

می‌روید توی خیابان و «فرمان چهارم» (۱) دقیقاً مورد توجه است ولی ناگهان فقط دست

دختر و یا پسر تان را در دست دارید، در حالیکه خود آنها تا سر بطور ناگهانی در چاهی

فرورفته‌اند .

جان - هلو! آنجا کیست ؟

(کارکا در آستانه در پیدایش می‌شود)

کارکا- باز مشغول پر حرفی هستید ؟

جان - بالاخره پول این دو هفته را آوردی ؟

کارکا- بله .

جان - هنوز در محل کار سابق هستی یا نه؟ کت نو؟ لایب برای انجام کاری، پول خوبی

بتو داده‌اند، هان؟ جورج این مادرت است . (خطاب به‌مانه) چرا مثل زن لوط آنجا

ایستاده‌ای؟ آخر پسر آمده است . پسرمان آمده تا برای صرف غذا، مارا به‌بار

مترو پولیتن (۲) دعوت کند. پسر عزیزت رنگ پریده است؟ کمی مست، نه؟ بیایید

مانکی . می‌رویم . پیمان رادر پلکان دو می‌کنیم !

(هر دو خارج می‌شوند)

---

(۱) یکی از فرامین ده‌گانه - پدر و مادر خود را احترام نما تا روزهای تودر زمینی که یهوه خدایت  
بنومی‌بخشد دراز شود. باب بیستم سفر خروج .

(۲) Metropolitan

ماه - - خواهش میکنم جورج ، آیا بین تو و کسی مطلبی در بین است ؟  
سارسا - کسی اینجا پهلوی شما بود ؟

ماه - نه .

سارسا - من باید از اینجا بروم .

ماه - کجا ؟

سارسا - يك جائی . تو همیشه فوری وحشت میکنی .

ماه - از اینجا برو !

سارسا - چرا . مردم شخصی به مردم دیگری توهین میکند . این برای او خوشایند نیست .  
ولی مردم شخص دیگری تحت شرایطی معین ، حاضر است يك چوب فروشی کامل را ببخشد ، اگر بدین وسیله بتواند به مردم دیگری توهین کند . البته این خیلی نامطلوبتر است  
در این مواقع باید آنکه باو توهین شده ، بمسافرت برود ، اما چون يك چنین کاری  
زیاده از حد مطلوب می نماید ، شاید حتی این مسافرت هم ممکن نباشد . بهر حال باید  
آزاد بماند .

ماه - مگر تو آزاد نیستی ؟

سارسا - نه . ( سکوت ) ما آزاد نیستیم ، با قهوه صبح و اگر آدم میمون باشد ، با کتک شروع  
میشود ، و اشکهای مادر ، غذای بچه ها را شور میکند ، و عرق او پیراهنهایشان را میشوید ،  
و آدم تادوره یخ بندان مطمئن است . ریشه های محبت در قلب دویده اند . و وقتی بزرگ شد  
و بخواهد با پوست و خونسش کاری کند ، آنوقت قیمتش پرداخت میشود ، شناخته میشود .  
مهر میخورد ، و بقیمت خوب فروش میرود ، و او دیگر برای نیست شدن هم آزاد نیست .

ماه - بمن بگو چه چیز تو را کسل میکند .

سارسا - تو نمی توانی بمن کمک کنی .

ماه - من میتوانم بتو کمک کنم . از پدردت فرار نکن . ما چطور باید اینجا زندگی کنیم ؟

۳۳ - (پول باد میدهد) من اخراج شده‌ام، ولی این پول برای شش ماه کافیست.  
ماه - از اینکه دیگر از خواهرت چیزی نشنیدیم نگرانیم ولی امیدواریم که هنوز  
در محل کارش باشد

۳۴ - نمیدانم. من با و نصیحت کردم از این زرد پوست جدا شود  
ماه - میدانم که اجازه ندارم مثل مادرهای دیگر بتو چیزی بگویم.  
۳۵ - آخ، همه آدمهای دیگر، آدمهای خوب دیگر همه آدمهای دیگر و آدمهای خوبی که  
پشت صفحه گردان می‌ایستند و نشان رادرمی‌آورند و برای عده زیادی نانخور خوب میزهای  
خوب می‌سازند همه میز سازهای خوب دیگر و نان خورهای خوب دیگر با فامیلهای خوبشان  
که اینقدر زیادند که هم اکنون توده انبوهی هستند و هیچکس در شور بایشان تف نمی‌اندازد و  
هیچکس با اردنگی خوب آنها را با آن دنیای خوب نمی‌فرستد و توفان نوح بر آنها عارض  
نمیشود، «شب توفانیست و دریا بالا میرود» (۱)

ماه - او، جورج!

۳۶ - نه، بمن نگاه او جورج! این را دیگر نمی‌توانم تحمل کنم و دیگر نمی‌خواهم  
بشنوم.

ماه - تو دیگر نمی‌خواهی؟ ولی من؟ آخر چطور باید زندگی کنم! چه اندازه دیوارها  
کثیف شده‌اند و بخاری هم زمستان دیگری را دوام نخواهد آورد.

۳۷ - آخ، مادر. کاملاً روشن است که دیگر عمر این بخاری و این دیوارها دیگر  
دیری نمی‌پاید.

ماه - نه، این را تو می‌گویی! مگر کوری؟

۳۸ - و نان توی قفسه و لباس روی بدن و همچنین دخترت هم دیگر دوامی نخواهد داشت

ماه - بله، فریاد بزنی! بگوتا همه بشنوند. چطور همه چیز بیفایده است و هر کاری که  
زحمتی دارد زیاد نیست. آدم از اینها چیزی نمی‌شود! اما من چطور باید زندگی کنم؟  
در حالیکه مدت‌ها هم زنده خواهیم بود.

---

(۱) از این بی‌معناتی که بین علامت «آمده است در متن اصلی کتاب معین نشده که از روی کتابی  
خوانده می‌شود یا اینکه پرسناژ، بیش خود و از حفظ، آنها را بیان میدارد. م

سارسا - بهمین جهت، اگر خیلی سخت است، پس بگو گناه چیست .  
ماه - تو میدانی .

سارسا - بله، درست همین است .

ماه - اما چه میگویی؟ خیال میکنی من چه گفتم؟ نمی‌خواهم که اینطور بمن نگاه کنی  
می‌تورا زاییده‌ام و اول باشی و بعد با نان غذا داده‌ام، تورا تنبیه کرده‌ام و تو باید جور  
دیگری بمن نگاه کنی. پدوت همان مردیست که میل دارد باشد، من چیزی باو نمی-  
گویم؛ آخر او برای ما زحمت کشیده است .

سارسا - از تو خواهش میکنم با من بیایی برویم .

ماه - چه میگویی؟

سارسا - از تو خواهش میکنم با من به جنوب بیایی. من آنجا کار خواهم کرد. میتوانم  
درخت قطع کنم. يك کلبه‌ای میسازم و تو میتوانی برایم غذا بپزی. من تورا لازم  
خواهم داشت .

ماه - این را به چه کسی میگویی؟ بیاد میگویی! اما وقتی بر گردی آنوقت میتوانی  
باینجا نگاه کنی، جاییکه ما آخرین روزهای زندگیمان را گذرانده‌ایم . (سکوت)  
کی میروی؟

سارسا - همین الان .

ماه - بآنها چیزی نگو. همه چیز را برای تو آماده میکنم و بسته را پایین پله‌ها میگذارم  
سارسا - از تو متشکرم .

ماه - خوب است دیگر .

(هر دو خارج میشوند. کرم با ملاحظه وارد میشود و با طرف اناق سرک میکشد .)

مانکی - آهای، آنجا کیست؟ (با جان وارد میشود)

کرم - من؟ يك آقا. آقای گارگا. اینطور که معلوم است آقای جورج گارگا؟

مانکی - اینجا چه کار دارید؟

کرم - من؟ هیچکار! آیا ممکن است با پسر تان صحبت کنم؟ منظورم اینست که اگر استحمامش تمام شده .

جان - موضوع از چه قرار است ؟

کرم - (نمکین سرش را تکان میدهد) چه نامهمان نواز! چنانکه این سؤال باعث زحمت شما نمی شود، پسر محترم تان کجا تشریف دارند .

جان - بیرون رفته . شما هم به جهنم بروید! اینجا که اداره اطلاعات نیست .  
(مائه وارد میشود)

کرم - باعث تأسف است! غیبت پسر شما برای ما فوق العاده ناراحت کننده است، آقا .  
اگر واقعا مورد علاقه شماست، موضوع مربوط به دختر تانست .

مائه - او کجاست ؟

کرم - در یک مهمانخانه چینی، خانم محترم . در یک مهمانخانه چینی .

جان - چطور ؟!

مائه - یا مریم !

مانکی - یعنی چه؟ آنجا چه کار میکنند، مرد ؟

کرم - هیچکار . فقط میخورد . آقای شلینگ برای شما و پسر تان پیغام فرستاده که لازمست پسر تان بیاید و او را همراه ببرد، خرجش زیادست، موضوع پول در کار است، این دختر خانم اشتهای زیادی دارد . یک قدم هم بر نمی دارد . با پیشنهادهای غیر شرافتمندانه ما را دنبال میکند، بله، او آبروی مهمخانان را در معرض خطر قرار داده و پلیس را متوجه ما خواهد ساخت، آقا .

مائه - جان !

کرم - (فریاد میزند) خلاصه، او روی گردن ما سوارست .

مائه - یا مسیح !

مانکی - کجاست؟ من فوراً میروم او را بیاورم .

گرم - خوب بروید بیاوریدش. آیا شما یک شغالیید؟ آخر چه میدانید که مهمانخانه کجاست؟ جفله! باین سادگی هم نیست، لازم بود این دختر خانم را تحت نظر نگاه میداشتید! در تمام این جریان، پسران مقصر است. او باید بیاید و این ماده سگ را بیاورد، لطف‌ها چه زودتر در اینباره اقدام کنید. فردا شب پلیس را در جریان خواهیم گذارد.

ماه - ای خدای بزرگ! آخر بگوید او کجاست. من نمیدانم پسرم کجا رفته. او از اینجا رفته. اینطور سنگدل نباشید! وای ماری! وای جان! از او خواهش کن! چه اتفاقی برای ماری افتاده، چه بلایی بسرم خواهد آمد؟ جورج! جان، این چه شهر است، اینها چه آدم‌هایی هستند! (خارج میشود)

(شلیک در آستانه در ظاهر میشود)

گرم - (وحشت‌زده، زیر لب میگوید) بله، پیدا کردم... خانه دود دارد. (خودش را عقب کشیده خارج میشود)

شلیک - (سادگی) اسم من شلیک است. چو بفروش بودم ولی حالا مگس پران شده‌ام. از هیچ‌کس نباید نگاه‌داری کنم. آیا میتوانم نزد شما محلی برای خوابیدن اجاره کنم سهمیه مخارجم را خواهم پرداخت. روی پلاک لعابی نام مردی را دیدم که او را می‌شناسم.

مانکی - اسم شما شلیک است؟ شما دختر این اشخاص را در اسارت نگاه داشته‌اید.  
شلیک - کیست؟

جان - ماری کارگا. آقا. دختر من ماری کارگا.

شلیک - او را نمی‌شناسم. من دختر شمارا نمی‌شناسم.

جان - این آقا همین الان اینجا بود..

مانکی - گویا نباید بدستور شما.

جان - و تا شما وارد شدید فوراً فرار کرد..

شلیک - من آن آقا را نمی‌شناسم.

جان - پسر من که باشما..

شلینک - شما دارید با آدم بیچاره ای شوخی میکنید طبیعتا بدون ترس و وحشتی ممکن است بمن توهین کرد. من دار و ندارم را باختهم. بیشتر اوقات آدم نمیداند چطور می شود.

مانکی - من میگویم: میدانم قعر دریا کجاست وقتی کشتی دو د کله را به بندر زنجیر میکنم. جان - اعتماد، کسی را پیدا کن!

شلینک - بی کس و بی دست و پا و در سنی که زمین باید دهانش را بندد تا برف در شیارهایش فرو نریزد، شمارا می بینم که نان آورتان تنهایتان گذاشته. من فاقد حس همدردی نیستم. گذشته ازین کار من هدفی هم خواهد داشت.

جان - دلایل شکم آدم را پر نمیکنند. ما گدانیستیم. کله ماهی را نمیشود خورد. اما بی کسی شما در اینجا با قلبی از سنک بر خورد نمیکنند. شما مایلید آرنجتان را با یک فامیل روی یک میز بگذارید. ما مردمان بیچاره ای هستیم.

شلینک - همه چیز بمن مزه میدهد. معده من خورده سنک را هم هضم میکند.

جان - اتاق تنک است. ما الان هم مثل ماهی روی هم ریخته ایم.

شلینک - من روی زمین می خوابم و فقط با اندازه نصف قدم جامی خواهم. اگر بدانم که قوزم از باد محفوظ میماند مثل یک بچه خوشحال می شوم. نصف پول اجاره را می پردازم.

جان - بسیار خوب، می فهمم. شما مایل نیستید توی باد دم در منتظر بمانید. بیاید زیر سقف.

ماله - (وارد میشود) قبل از اینکه شب شود، باید به شهر بروم.

جان - هر موقع بتوا احتیاج پیدا میکنم، اینجا نیستی. من باین مرد محلی برای زندگی دادم. او بیکس است. حالا که پسر ترفته، یک جا خالی است. با دست بده.

ماله - وطن مادشت هموارست.

شلینک - میدانم.



جان - آن گوشه چکار میکنی ؟

ماه - رختخوامم را پای پلکان پهن میکنم .

جان - (خطاب به شلینک) بسته‌تان کجاست ؟

شلینک - چیزی ندارم . من روی پلکان خواهم خوابید، خانم . من خودم را تحمیل

نمیکنم . دست من شمارالمس نخواهد کرد . میدانم که پوست آن زردست .

ماه - (بسی) من دست خودم را بشمامیدم .

شلینک - لیاقت آنرا ندارم . واقعا منظورم همان بود که گفتم . منظور شما پوست نبود،

معذرت میخواهم .

ماه - پنجره بالای پلکان را، شب بازخواهم کرد . (خارج میشود)

جان - آدم خوبیست .

شلینک - خداوند اجرش را بدهد . من آدم ساده‌ای هستم ؛ انتظار کلمات شایسته‌ای را

از دهان من نداشته باشید . در آن فقط دندان دارم !



# ۲

## مهمانخانه چینی

### صبح روز ۲۴ اوت

اسکینی . پاو یان . جین

اسکینی - (در آستانه در) اصلادر فکراینهم نیستید که کاسبی تازه ای راه بیندازید؟  
پاو یان - (نوی ننودراز کشیده، سرش را تکان میدهد) رئیس کنار اسکله گردش می کند و فقط به بازرسی مسافرین کشتی هاییکه به تاهی تی میروند، مشغول است.  
جوانکی باروح و جان او وبا ثروت او غیبت زده، شاید، بسمت تاهی تی رفته باشد. دنبال او، یگرود. تمام باقیمانده هستی اش را باینجا کشانده و انبار کرده. باید گفت که، هر ته سیگاری راهم آورده (اشاره به جین) این دخترک سه هفته است که بحساب او چیزی برای بلعیدن دریافت میکند. خواهر جوانک راهم اینجا آورده. اینکهنسبت باوچه خیالی دارد معلوم نیست. بیشتر وقتها تمام شب را تا صبح باهم حرف میزنند.  
اسکینی - و گذاشتید که او شمارا بخیا بان بریزد و حال هم مخارج خودش و دنباله روهایش را میپردازد؟

پاو یان - چند دولاری که از راه حمالی ذغال در می آورد، به فامیل جوانک، که پیش

آنها منزل کرده میپردازد، ولی اجازه زندگی کردن در آنجا را ندارد. آنها از دیدنش بیزارند. جوانک بسادگی متلاشی‌اش کرده برای خودش يك مسافرت ارزان به تاهی‌تی دست‌وپا کرده و روپشت او هم يك تنه چوب گذاشته که هر دقیقه می‌تواند به پایین سربخورد. حداکثر تا پنج‌ماه دیگر در برابر داد‌گاه، راجع به چوبی که دوبار فروخته شده، با او صحبت خواهد شد.

اسکینی - و شما خرج يك چنین کشتی شکسته‌ای را میدهید؟

پاویان - او احتیاج بيك شوخی داشت، به مردی مانند او آدم اعتبار میدهد. اگر جوانک پیداش نشود، او سه‌ماه دیگر باز اولین مرد در معاملات چوبست.

جین - (نیمه لباس پوشیده، سرگرم بزك کردن است) من همیشه درباره خودم اینطور فکر میکردم که آخر و عاقبتم، این چنین خواهد بود در يك مسافر خانه چینی!

پاویان - توهنوز هم بی‌اطلاعی که چه خیالها برایت کرده‌اند.

(صدای دو نفر از پشت پاراوان شنیده میشود)

ماری - چرا هیچوقت بمن دست نمیزنید؟ چرا همیشه این گونی دودزده را میپوشید؟ من يك دست لباس مثل لباسهایی که سایر آقایان میپوشند برای شما حاضر دارم... ناراحت میخوابم، شما را دوست دارم.

جین - هیس! گوش کنید! حالا دوباره صدایشان شنیده میشود.

شلینک - من قابلیت ندارم؛ چیزی از يك دختره باکره نمی‌فهمم و سالهای سال است که به بوی نژادم بخوبی آگاهم.

ماری - بله، این بد است. بد، بله، همین است،

شلینک - شما نباید اینطور خود خوری کنید، نگاه کنید: مثل اینکه بدن من بی‌حس است. این بی‌حسی حتی به پوست بدنم هم اثر میگذارد. پوست انسان در حالت طبیعی‌اش برای این دنیا زیاد از حد نازک است، بهمین لحاظ بشر میکوشد تا آنرا کلفت کند. اگر آدم میتواند از رشد آن پیشگیری کند، روش بی‌نقصی بود. مثلاً يك تکه چرم

دباغی شده بهمان حال باقی میماند ولی پوست آدم دائماً کلفت تر میشود.

ماری - برای این است که شما مبارزی پیدا نمیکنید؟

شلینک - مثلاً در مرحله اول، این میزنوز لبه‌ای دارد؛ بعداً، و این خوشایند نیست، مثل اینکه این میز از لاستیک است، اما در مرحله کلفتی پوست، دیگر نه میزی و نه لاستیکی در کار است.

ماری - از چه وقت گرفتار این مرض هستید؟

شلینک - از موقع جوانی که روی کشتی‌های پارویی «یانک‌سه کیانگ» (۱) بودم. «یانک‌سه» (۲) «چونک»‌ها (۳) راشکنجه میداد. چونک‌ها ما راشکنجه میدادند. مردی بود که هر وقت از روی نیمکت پارو زنها می‌گذشت صورت ما را لگد مال می‌کرد. شبها آدم تنبلی میکرد صورتش را کنار بکشد. ولی با کمال تعجب، آن مرد برای انجام اینکار، هیچ وقت تنبلی نمی‌کرد. ما هم بنوبه خود گریه‌ای داشتیم که شکنجه‌دهیم، در موقع یاد دادن شنا غرق شد، هر چند موش‌ها را از روی بدنهای ما می‌بلعید. اینجور آدمها، همه این مرض را داشتند.

ماری - چه موقع روی کشتی‌های «یانک‌سه کیانگ» بودید؟

شلینک - ما صبح سحر توی کشتی دراز کشیده بودیم و احساس میکردیم چطور مرض رشد میکند.

گرم - (وارد میشود) جوانک را باد بطور کامل همراه خودش برده. در سراسر شیکاگو دیگر هیچ اثری از او نیست.

شلینک - اگر کمی میخوابیدید خوب بود. (از پشت پاراوان بیرون می‌آید) باز هم هیچ؟

(شلینک خارج میشود. از در باز و صدای هیاهوی شهر شیکاگو که بیدار شده است شنیده میشود. فریاد شیر فروش و صدای چرخهای گوشت فروش دوره گرد بگوش میخورد.)

(۱) Jangtse Kiang.

(۲) Jangtse.

(۳) Dschunk.

ماری - اکنون شیکاگو، با فریاد شیر فروش و صدای گوشخراش چرخهای گاری  
گوشتی و روزنامه‌ها و هوای لطیف و مطبوع صبح، بیدار میشود. رفتن از اینجا و خود  
رادر آب شستشو دادن کار خوبیست. بیشه و اسفالت، هر یک اثر و نشانه‌هایی دارند.  
مثلاً من اطمینان دارم که در بیشه‌ای که ما بودیم، اکنون باد خنکی میوزد.

پاویان - جین، تو هنوز «کاتشی سموس» (۱) کوچک را بلدی؟

جین - (زاری کنان) باز هم بدتر میشود. باز هم بدتر میشود، باز هم بدتر میشود.

(شروع به جمع‌آوری میکنند. کرکره‌ها را بالا میکشند و اشک را کنار می‌گذارند)

ماری - من که تقریباً از نفس افتاده‌ام. میخواهم کنار یک مرد بخوابم ولی از عهده‌ام

ساخته نیست. زنهایی هم مثل سک هستند. زرد و سیاه، و من نمی‌توانم. مانند اینکه

اره‌ام کرده باشند. این دیوارها مثل کاغذ هستند. آدم‌هوایی برای نفس کشیدن ندارد.

باید همه چیز را آتش زد. «چوب‌شمع»ها کجاست. این مکان جعبه سیاهی است نه

آب‌بدان داخل میشود. او، اگر شنا کنان از آن دور شوم، دو تکه خواهم بود که

هر تکه‌ام بسمتی شنا خواهد کرد.

جین - شلینگ کجاست؟

پاویان - صورت مسافرینی را که در شیکاگو با آنها ظالمانه رفتار شده است، مورد دقت

قرار میدهد.

جین - باد جنوب. کشتی‌ها بمقصد تاهی‌تی لنگرها را میکشند.

---

(۱) Kleinen Katechismus.

کتاب آموزش اصول و رموز منبج که بصورت سؤال و جواب مسائل را طرح میکند. درس شرعیات ۴

# ۵

در همان مهمانخانه يك ماه بعد، نوزدهم یا بیستم سپتامبر  
(اتاق خواب درهم و برهم. يك سرسرا، سالن ویسکی بادیواره آینه‌ای)

گرم جورج سارما. مانکی. پاونان.

گرم - (از توی سرسرا روبالن حرف میزند) او بادبان نکشیده است. زوبین محکتر  
از آنچه ما فکر می‌کردیم بند شده است. خیال می‌کردیم جوانک را زمین بلعیده. حالا  
در اتاق شلینک افتاده و زخم‌هایش رامی‌لیسد.

سارما - (از داخل اتاق خواب) «من او را در رؤیا هم شوهر جهنمی خود می‌خوانم» شلینک  
سک. «ما از میزورخت خواب جدا شده‌ایم. او دیگر کاشانه‌ای ندارد. نامزدش سیگار  
ویرجینیا دود می‌کند و مبالغی کاسبی میکند که توی جورابش می‌گذارد.» این منم!  
(می‌خندد)

مانکی - (در سالن پشت دیواره شیشه‌ای) زندگی عجیب و غریب است. مثلاً من بنوبه خود  
مردی را می‌شناختم که واقعا نمره يك بود. ولی زنی او را دوست میداشت. فامیل  
این زن جل گرسنگی سق میزد. او دو هزار دلار در جیب داشت ولی گذاشت  
که آن فامیل دد برابر چشمش از گرسنگی بمیرد، چون با دو هزار دلارش آن زن را  
دوست میداشت، در غیر این صورت دسترسی باو پیدا نمی‌کرد این منتهای پستی و رذالت

است. اما او عقل درستی ندارد.

سارما - «نگاه کنید، من يك گناهكارم. من صحرا و باغستانهای سوخته و دكانهای بی صاحب و آشامیدنیهای گرم شده را دوست داشتم. شما در اشتباهید. من آدم حقیری هستم، من با آقای شلینك اهل یو کوها ما هیچکاری ندارم!

پاویان - بله. مثلاً این چوب فروش، در قلب او هر گز اثری از عاطفه نبود، ولی يك روز بخاطر هوی و هوس، چوب فروشی اش یکجا از دستش لغزید، و حالا آن پایین ذغال حمل میکند. سابقاً دستش روی گردن تمام اهل محل بود.

کرم - ما او را اینجانگاهداری میکنیم، مانند سكا اسیلی که توانا پیش را از دست داده. اما اگر حالا از استخوانش که خوشبختانه مجدداً آفتابی شده صرف نظر نکنند، کاسه صبر ما هم لبریز خواهد شد.

سارما - «من روزی بیوه او خواهم بود که، مسلماً از هم اکنون، آن روز در تقویم نشانه گذاری شده است، و من با زیر لباسی تمیز از دنبال جسدش خواهم رفت و در آفتاب دلچسبی، پاهارا از هم گشاد خواهم گذارد»

ماری - (با سبیدی از اغذیه وارد میشود) جورج!

سارما - چه کسی آنجاست؟ (او را می شناسید) این چه قیافه ایست مثل يك لسته لکه دار!

ماری - بله .

کرم - (وارد سالن می شود) او کاملاً مست است. حالا خواهرش بملاقاتش آمده. باو گفت که لکه دار است. پیرمرد کجاست؟

پاویان - امروز می آید. من جین را باینجا خوانده ام، ظاهراً بعنوان کرم سر قلاب ماهیگیری، مبارزه با تمام قوا ادامه دارد.

جین - (سرش را تکان می دهد)، من از حرفهای شما چیزی سردر نمی آورم. يك چیزی بمن بدهید بنوشم يك کیلاس جین.

ماری - (خطاب به کارکا) خوشحالم که نسبت بمن عقیده بهتری داشته‌ای، و باعث تعجب شده‌است که مرا اینجامی بینی. ولی منم آن موقعی را بیاد تو می‌آورم که در «جیمی» (۱) و «راک‌تایم» (۲) با خطاطوی شلواری، غروب روزهای شنبه باعث مباحثات زن‌ها بودی، و تنها عیب‌هایت: توتون، ویسکی و عشق بزنها بود، که برای مرد عیب نیست. دلم می‌خواهد به آنها فکر کنی، جورج. (سکوت) چطور زندگی می‌کنی؟

کارکا - (آرام) اینجا شبها سرد میشود. چیزی می‌خواهی گر سینه‌ای؟

ماری - (آرام سرش را تکان میدهد و باو نگاه میکند) آخ جورج، مدتیست که گر کسها بالای سرمان پرواز میکنند.

کارکا - (آرام) آخرین دفعه کی خانه بودی؟  
(ماری سکوت میکند)

کارکا - شنیده‌ام که در اینجا رفت و آمد داری.

ماری - که اینطور. پس در خانه چه کسی از آنها نگاهداری می‌کند؟

کارکا - (خونسرد) از این بابت میتوانم خیالت را راحت کنم. شنیده‌ام شخصی از آنها نگاهداری می‌کند. ضمناً اینرا هم میدانم که تو بچکاری مشغولی، و چیزهایی هم راجع بیک مهمانخانه چینی میدانم.

ماری - آیا خوبست که آدم اینطور خونسرد باشد، جورج؟ (کارکا باو نگاه میکند)  
بصورت من نگاه نکن. میدانم که تو کاتولیک هستی.

کارکا - پس شروع کن!

ماری - او را دوست دارم. چرا حرف نمیزنی؟

کارکا - دوستش داشته باش! اینکار او را ضعیف می‌کند!

ماری - از تو تقاضا می‌کنم، تو نباید همیشه به سقف نگاه کنی. من نمیتوانم او را تصاحب کنم.

کارکا - این مثل فحش است!

---

(۱) Jimmy

(۲) Ragtime



ماری - میدانم - آخ جورج، من بکلی از پادر آمده‌ام. از اینکه نمیتوانم اورا تصاحب کنم بخود میلرزم. هر وقت او رامی بینم پرت و پلامی گویم.  
گارگا - نمی‌توانم صحیحش را بتوب گویم زنی که خجالتش میدهند! من یکی داشتم که ارزش يك شیشه «رم» را هم نداشت ولی مبدانست که چطور مردها را بخود جلب کند! خرجی که برایش می‌شد، بخوبی تلافی میکرد و بلد بود که چه کاری ازش ساخته است.

ماری - تو حرفهای تندی می‌زنی، حرفهای تو مثل الکل تو مغز آدم شنا می‌کند. چنین حرفهایی خوب است؟! تو باید بدانی که خوبست یا نه. اما حالا من حرفهای تو را می‌فهمم.

(تلینک وارد سررا میشود)

گرم - در نتیجه تجربیات زند، گیم باید بشما بگویم: تمام بشریت باموی اسبی و پوست شاخیش، بدنبال رویاهای کاغذی از پادر آمده است. ولی هیچ چیز باندازه زندگی واقعی، کاغذی نیست!

(ماری گارگا بر می‌گردد و با تلینک برخورد میکند.)

تلینک - شما و اینجا! دوشیزه گارگا؟

ماری - زنیکه عشق خودش را به مردی ابراز کند رفتارش خلاف سنت است. میخواهم بشما بگویم که عشق من نسبت بشما چیزی را ثابت نمی‌کند! من در خواستی از شما ندارم، و شاید اینهم کاملا مفهوم باشد که برایم آسان نیست اینرا بشما بگویم.

گارگا - (از اتاق خواب وارد سررا میشود) همین جا بمان ماری. ما با چهره‌هایی از زمینهای هموار بشهر پرتاب شده‌ایم. تو نباید سبکسر جلوه کنی. فقط باید کاری را که بدان مایلی بکنی.

ماری - همینطور است جورج.

گارگا - وضع ما اینست که او مثل يك اسب کارمی کند و من تنبل در منجلاب ویسکی ام افتاده‌ام  
تلینک - فاتحین جهان، با میل و رغبت، طاق باز می‌خوانند.

سارسا - متمولين كارميكند.

شلينك - غم و غصه‌اي داريد؟

سارسا - (خطاب به شلينك) شما درست همان موقعي كه بصورتتان نگاه ميكنم، مرا ورنه انداز ميكنيد. آيا روي اسب اشتباهي شرط نبسته‌ايد؟ صورتتان پيرو شكسته شده است.

شلينك - متشكرم كه فراموش نكرده‌ايد. فكر مي‌كردم بجنوب رفته باشيد. از شما پوزش دارم. بخودم اجازه داده‌ام باعوايد حاصله از كار دستنمايم از فاميل بدبختان نگهداري كنم.

سارسا - راست مي‌گويد ماري؟ من اين را نميدانستم. (خطاب به شلينك) خودتان را توي لاک مي‌کشيد؟ بانان دادن به فاميل من از پستي و فرومايگي خودتان لذت ميبريد؟ من بشما مي‌بخندم. (از سمت چپ وارد اتاق خواب مي‌شود و دراز مي‌کشد و مي‌خندد.)

شلينك - (بدنبال او ميرود) بخنديد. من خنده شما را دوست دارم. خنده شما آفتاب منست. اينجا فلاكت بار بود. نديدن شما المني بود. گارگا اكنون، سه هفته گذشته است.

سارسا - من بطور كلي از زندگيم رضايتم داشته‌ام.

شلينك - بله، در واقع شما توي شير زندگي مي‌كنيد.

سارسا - فقط پشتم از خوابيدن مثل استخوان ماهي نازك ميشود.

شلينك - چه اندازه زندگي كردن فلاكت بار است. آدم توي شيري زندگي مي‌كند كه ضايع شده است.

سارسا - در زندگي پيش از اينها كارم دارم كه چكمه‌ام را بالگد كردن شما كج كنم.

شلينك - براي وجود حقير من و براي نظريه من اهميتي قائل نباشيد، اما من هنوز اينجا هستم، بايد تسليم شويد. نميشوآيد ميدان مبارزه را بدون گناه ترك كنيد.

سارسا - ولي من صرف نظر مي‌كنم. اعتصاب مي‌كنم. لنگ ميندازم. آيا درگاز گرفتن شما

دندانم بسنك خورده؟ شما گردوي كوچك سختي هستيد كه آدم بايد آنرا بخورد، در

حالی که میدانند از دندانها سختراست و فقط پوست است.

شلینک - (خونحالم) من سعی میکنم نوری را که برای اینکار لازم دارید بوجود آورم.

آقای گارگا، من خودم رادر ووشنائی قرار میدهم. (طرف روشنائی میرود)

سارما - میخواهید روح و وجدان زخم دار خود رادر اینجا حراج کنید؟ در برابر

زجر و مصائب سخت شده اید؟ زیاد سخت؟

شلینک - گردورا گاز بگیرید.

سارما - بموضع قبلی من باز میگردید. مبارزه شما يك مبارزه ماوراء الطبیعه است ولی،

در میدان مبارزه يك میز قصابی بجا میگذارید.

شلینک - منظورتان موضوع خواهرتان است؟ آنچه راشما بادستهایتان پوشانیده اید

من قصابی نکرده ام.

سارما - من فقط دو تادست دارم. آنچه برای من انسان است شما بعنوان يك تکه گوشت

می بلعید. شما منشاء کهمکی را بمن می نمایانید درحالی که آنرا از بین می برید افراد

خانواده ام را بصورت منتشاء کمک در میآورید. از: خیره من زندگی میکنید. من

لاغرتر و لاغرتر میشوم، و در ماوراء الطبیعه غرق میشوم! و شما جسارت میکنید با همه

۰

اینها، توی صورت من قی کنید!

ماری - خواهش می کنم جورج، نمیتوانم بروم؟ (خودش راعف میکند)

سارما - (او را جلو میکشد) برعکس! تازه شروع کرده ایم راجع به تو صحبت کنیم.

تازه چشم من بتو افتاده است.

شلینک - بدبختی من اینست که بجاهای نرم پا میگذارم، ارزش تمایلاتتان را وقتی

درک میکنید که طرف تمایلتان درمرده شوزخانه دراز کشیده، و این برای من احتیاجی

بشمار میرود که شمارا با تمایلاتتان آشنا سازم. آقا خواهش میکنم ادامه دهید

کاملا حرفهایتان را درک میکنم.

سارما - ولی منکه برای قربانی کردن آماده ام ابائی که ندارم؟

ماری - تو باید بگذاری من بروم. از اینجا وحشت دارم.

سارسا - بیایید اینجا! (بطرف سرسرا میدود) تا فامیلی تشکیل بدیم!

ماری - جورج!

سارسا - همینجا بمان! (وارد میشود) آقا، شاهم مثل یکنفر انسان شرکت کنید!

شلینک - یک لحظه هم خودداری نمیکنم.

سارسا - (خطاب به ماری) تو این مرد را دوست داری؟ او در برابر تو منفی نمیماند؟

(ماری گریه میکند)

شلینک - امیدوارم نسبت به توانایی خودتان اشتباه نکنید. (به اتاق خواب می‌گردد)

سارسا - غصه‌اش را نخورید. این پیشرفتی خواهد بود. امروز غروب پنجشنبه است

اینطور نیست؟ اینجا هم همانخانه چینی است اینهم خواهر من ماری گارگاست، درست

است؟ (بخارج میدود) ماری بیا! خواهر من! این آقای شلینک اهل یو کوهاماست و میخواهد

چیزی بتو بگوید.

ماری - جورج!

سارسا - (میرود و چیزی را برای نوشیدن می‌آورد) «من به خطه شهر گریختم، جاییکه

بین بتهای خارارغوانی رنگ، زنهای سفیدپوش بادکوپوزهای کچونارنجی شان کز

کرده اند»

ماری - دارد شب میشود، و من میخواهم امروز حتما بخانه بروم.

شلینک - اگر مایل باشید شمارا همراهی خواهم کرد.

سارسا - «موهایش چون پوشی نهایت نازک و برنگ سیاه لاک زده بود. باد آثار و لگردی

و مستی شبانه و قربانی در هوای آزاد را، از چشمهایش زدوده بود.»

ماری - (آهسته) تمنا میکنم، در اینباره از من خواهش نکنید.

سارسا - «لباس نازکش چون پوست مار درخشندگی داشت، گویی همواره خیس از

باران است که روی اندام تحریک شده اش کفک میزند»

شلینک - در واقع از شما استدعا کردم. من در برابر هیچکس رازی ندارم.

سارسا - «این لباس، اوراتاروی ناخنهای پایش که گویی در آنها مس گذاخته‌اند، کاملاً میپوشاند، بدین لحاظ «عذرا!» (۱) در آغوش ابرها بجای خواهرش رنگ رخسار میباخت، (بر میگردود به نلینک یک کیلاس میدهد) نمیخواهید بیاشامید؟ بنظرم لازم داشته باشید.

شلینک - شما چرا میآشامید؟ کسانی که میآشامند در غم هستند.

سارسا - گفتگو کردن باشما تفریحی است. وقتی من میآشام نیمی از افکارم از من دور می‌شوند. افکار را بر زمین روانه میکنم و خود را سبکتر احساس مینمایم. بیاشامید!

شلینک - میلی با آشامیدن ندارم فقط اگر شما مایلید.

سارسا - من از شما دعوت می‌کنم و شما امتناع میکنید...

شلینک - خودداری نمیکنم، آخر من تنها یک مغز دارم.

سارسا - (بعد از لحظه‌ای) معذرت می‌خواهم نصف کنیم: شما هم از مغزتان چیزی بکاهید. وقتی آشامیدید، آنوقت دوست خواهید داشت.

شلینک - (بطور تشریفاتی می‌آشامد) وقتی بیاشامم، دوست خواهم داشت.

سارسا - (بسمت اتاق خواب فریاد می‌زند) ماری، میخواهی یک کیلاس بیاشامی؟ نه؟ چرا یک صندلی بر نمیداری بنشینم؟

پاویان - (خطاب به گارگا) خفه شو! من تا بحال بحر فهای آنها گوش میدادم. حالا دیگر ما کت شدند.

سارسا - (خطاب به ماری) این سوراخی سیاه است. حال چهل سال خواهد گذشت. من نخواهم گفت نه. زمین دهان باز خواهد کرد. گنداب روها خود را مینمایانند ولی تمایلات آنها بسیار ضعیف است. چهار صد سال از صبح تا شب در رویا دریا را دیده‌ام، در چشمهایم بادشور وزیده. چه اندازه ساده بود! (مینوشد)

شلینک - (بافروتنی) دوشیزه گارگا، من از شما تقاضای ازدواج دارم. لازم است با کمال حقارت خودم را برابر شما بر زمین اندازم؟ از شما خواهش میکنم همراه من بیایید. شما

---

(۱) منظور حضرت مریم است. Madonna (۱)

رادوست دارم.

ماری - (به‌ال‌میدود) کمک کنید! اینها مرا می‌فروشد!

مانکی - زیبای من، من اینجا هستم!

ماری - میدانم جاییکه من باشم شما هم هستید.

سارسا - نسیمی در دیوار تیغه‌ای، باشکوه تمام شکافهائی باز میکند.

شلینک - (نمره می‌زند) از بار بیرون بیاید، ماری گارگا، اگر اینطور مایلید.

(ماری از سالن خارج می‌شود)

شلینک - از شما استدعا می‌کنم خودتان راضی‌نکنید دوشیزه گارگا.

ماری - من می‌خواهم به کلبه‌ای بروم که در آن هیچ چیز وجود ندارد. دیگر چیز

زیادی نمی‌خواهم، پات، و بشما قول می‌دهم که دیگر هرگز چنین چیزهایی نمی‌خواهم.

سارسا - آقای شلینک از شانس خودتان دفاع کنید.

شلینک - ماری گارگا به سالهایی فکر کنید که سپری نمی‌شوند، و فکر کنید که

اکنون خواب آلودید.

مانکی - همراه من بیاید، چهارصد پوند پول دارم این برای زمستان سقفی است. اداو

اطواز هم فقط در تماشاخانه وجود دارد.

شلینک - از شما خواهش می‌کنم، ماری گارگا، با من بیاید، اگر اینطور مایلید. من

باشما مانند همسر رفتار خواهم کرد و در خدمت شما خواهم بود، و اگر زمانی باعث

ناراحتی شما شدم، بی‌آنکه جلب توجهی کنم، فوراً خودم را بدار خواهم زد.

سارسا - دروغ نمی‌گوید، مسلماً دروغ نمی‌گوید. اگر با او بمانی از این چیزها بر خوردار

خواهی شد.

ماری - پات، از شما می‌پرسم، اگر من شمارا دوست نداشته باشم، شما را دوست خواهید

داشت؟

مانکی - فکر می‌کنم هیچ کجا بین زمین و آسمان نوشته نشده که شما مرا دوست

نخواهید داشت، خوشگلکم!

سارسا - توهستی جین. کو کتله‌ها راسر میکشی؟ دیگر هرگز آنقدرها بخودت

شباهتی نخواهی داشت؟ همه چیزت رافروخته‌ای؟

جین - بیرونش کن، پاوایان. من نمیتوانم قیافه‌اش را ببینم. او مزاحم منست. اگر هم من دیگر آن دختری نیستم که در شیر و عسل زندگی میکند، ازومی ندارد مسخره‌ام کنید، پاوایان.

پاوایان - استخوان دماغ کسی را که بگوید، تو یك «شالش کهنه» هستی، خوردخواهم کرد.

سارسا - بتو هم چیزی برای خوردن دادند؟ حالا صورتت مثل بستنی لیموترش از هم وارفته. قسم به شیطان، توجله‌های قشنگی تن کرده بودی، مثل یکی از آنها که جلوی آپراخانه راه میروند و حالا علاوه بر این مثل اینکه پودرسیاه زده‌ای. ولی از این بابت از تو متشکرم که بیای خودت نیامدی، وقتی فقط مگسها کیفیت کرده بودند، مرغ مست من. ماری - پس برویم. شلینک با کمال میل این خدمت را در حق شما می‌کردم، ولی نمیتوانم. این از روی افاده نیست.

شلینک - بمانید، اگر مایلید! من درخواستم را دیگر تکرار نخواهم کرد، اگر اینطور مایل باشید، ولی نگذارید این چاهک شما را در خود فرو کشد. مکانهای بسیاری وجود دارند، از یك مرد خود را کنار بکشید.

سارسا - بدر یك زن نمی‌خورد. ول کنید شلینک! متوجه نیستید چه فکر میکند؟ اگر تو هم جین، سقفی برای زمستان انتخاب می‌کردی، هنوز بین پیراهن‌ها نشسته بودی.

شلینک - قبل از اینکه عشق بورزید، بنوشید ماری گارگا!

ماری - پات، بیایید. اینجا مکان خوبی نیست. جورج این زن توست؟ این همان است؟ خوشوقتیم که او را یکبار دیگر می‌بینم. (همراه مانکر، خارج میشود.)

شلینک - (بدنبال او فریاد میزند) از شما دست نمی‌کشم. وقتی درک کردید باز بیایید!

پاویان - آقایان! یک گالش که زیاده از حد گشادست! (میخندد)

سارما - (با یک شمع شلینک را روشن میکند) وضع قیافه شما خوبست. من با آرزوهای پسندیده شما مشغول می‌شوم.

شلینک - قربانیهای هر دو طرف قابل اهمیت است. برای مسافرت به تاهمی تی بچند کشتی احتیاج دارید؟ لازم است که پیراهن خودم را بعنوان بادبان برایتان بالابکشم، یا پیراهن خواهرتان را. مسئولیت سر نوشت خواهرتان را بعهده خودتان می‌گذارم. شما چشمهای او را در اینبار باز کردید که او تا ابد بازیچه‌ای در دست مردها خواهد بود! امیدوارم، من مانع انجام کاری نشده باشم. چیزی نمانده بود که او را بصورت دختری با کره بدست آورم، در حالیکه شما ته مانده‌ای را برای من معین کردید. ضمناً فامیلتان را هم تنهایی گذارید. فراموش نکنید! حالا دیدید که چه را قربانی می‌کنید.

سارما - حالا دیگر میخواهم همه را قطعه قطعه کنم. این را میدانم - آماده‌ام که از شما پیش بیا فتم. می‌فهمم که چرا شما با درآمد زغال کشی آنها را چاق و فربه کرده‌اید. نمی‌گذارم از این شوخی محروم کنند. (اشاره به جین) این حیوان کوچک را هم که برایم نگاهداری کرده‌اید، اکنون تحویل می‌گیرم.

جین - اجازه نمیدهم بمن توهین شود. من در این دنیا تنها هستم و زندگیم را خودم تامین می‌کنم.

سارما - و حال از شما تقاضا دارم، آن پولی را که از فروش مجدد چوبها عاید شده، بمن تحویل دهید. امیدوارم آنرا نگهداری کرده باشید. اکنون موقع تحویل آنست. (شلینک پول را بیرون می‌آورد و با او میدهد)

سارما - من کاملاً مستم، شلینک، ولی با آنکه مستم، ایده خوبی دارم که بسیار جالبست (با جین خاج میشود)

پاویان - این آخرین پولتان بود. از کجا آورده بودید؟ شما مورد بازخواست قرار خواهید گرفت. شرکت بردست و شریک، درخواست حمل چوبهایی که پولش را



پرداخته، دارد.

شلینک - (بی آنکه باو گوش کند) یک صندلی (حاضرین صندلیها را اشغال کرده اند و ارجا بلند

نمیشوند) برنج و آب من!

گرم - آقا، برای شما دیگر اینجا برنج وجود ندارد. حساب شما بسته شده است.



## ۶

### کنار دریا چه میشیگان

بیشه آخر سپتامبر

شلینک . ماری

ماری - مثل اینکه به درختها گه آویزان کرده اند. آسمان تادسترس آدم نزدیک است و با اینحال مرایی تفاوت میگذارد. سردم است. مثلیک کرک نیمه یخ زده ام نمیتوانم بخودم کمک کنم .

شلینک - اگر این بشما کمک میکند، شمارا دوست دارم .

ماری - دیگر از بین رفته ام. چطور عشق من، به ثمره تلخی مبدل شده است. دیگران وقتی عشق میورزند. سعادتمندند، ولی من اینجا پشورده میشوم و خون دل میخورم. جسم لکه دار شده است .

شلینک - بگوید چگونه از پادر آمده اید، بیان آن شمارا آرام میکند .

ماری - بامردی در رختخواب افتادم که مانند حیوانی بود، هر چند در سراسر اندامم کربخ بودم، چندین بار خود را در اختیار او گذاشتم و نتوانستم خودم را گرم کنم. او در آن بین توتون ویرجینیا دود میکرد. یک ملاح! وسط آن دیوارها تمام مدت بشما عشق میورزیدم و بهمین جهت چنان از خود بیخود شدم که او آنرا ناشی از عشق تصور کرد

و در صدد بر آمدن آرام کند. در ظلمت بخواب رفته. من بدهی بشما ندارم و با وجود این وجدانم نعره میزند که جسم را که مال شماست و شما آنرا شرمزده کرده اید، لکه دار ساخته ام .

شلینک - باعث تاسف است که شما یخ کرده اید. فکر کردم هوا گرم و تاریک است. نمیدانم مردان این سرزمین به معشوقه هایشان چه مینگویند. اگر بشما کمک میکند: شما را دوست دارم .

ماری - بی اندازه ترسو و جبونم. شجاعتم با بکارتم از بین رفته .  
شلینک - خودتان را از این ننگ خواهید شست.

ماری - شاید لازمست سر آب بروم، آقاعمی توانم، هنوز حرفهایم تمام نشده است. اوه، این شك و تردید! این قلبی که نمیتوان آرامش ساخت! من فقط نیمی از هر چیز هستم. دوست هم ندارم، تنها خودستایی است آنچه شما گفتید شنیدم. کرنیستم و گوش دارم، ولی یعنی چه؟ شاید در خوابم، بیدارم خواهند کرد و شاید من اینطورم که هر کاری که ناسزا بشمار میرود انجام میدهم، تازیز سقفی بیابم و خودم را فریب دهم و چشمهایم را به بندم .

شلینک - بیایید برویم، اینجا سرد میشود .

ماری - اما شاخ و برگها گرم هستند و در برابر آسمان که زیاد نزدیک شده، خوبست (بیرون میروند)

مانکی - (وارد میشود) ردپایش باینجا منتهی میشود! در این سپتامبر آدم باید ذوق زیادی داشته باشد. اکنون خرچنگها جفت گیری میکنند، نعره عاشقانه گوزنها در جنگل طنین میندازد و شغالها را میشود شکار کرد. ولی پنجه پاهایم یخ کرده و من جورابهای سیاه را در روزنامه می پیچم. مکانیکه منزل اوست از همه بدترست. اگر اکنون در میکرده ای چرب، مثل يك استخوان ماهی در گوشه ای افتاده، دیگر هرگز پیراهن تمیزی به تن نخواهد دید. این کار لکه دار میکند! اوه پات مانکی بوده، من تورا بدادگاه صحرائی فرامیخوانم! ناتوانتر از آنم که از خود دفاع کنم، پس به حمله

میپردازم. این ناکس، با پوست و پرش بلعیده و بادعا هضمش تسریع خواهد شد. کر کسها تیرباران خواهند شد و در موزه مانکی بورله آویزان میشوند. برررر! حرف! جملات تو خالی! (شلولی از جب بیرون میکشد) این سردترین جوابهاست! خوک پیر، دنبال زنی در انبوه جنگلی سرگردانی! چهار دست و پا شو! لعنت بر تو، این بیشه خود کشی است! مواظب باش پات، آن زن وقتی از پا در آید کجا میرود؟ بگذار زمین پات، کمی دود کن، لقمه ای بخور، این را در جیب بگذار! قدم رو! (بیرون میرود)

ماری - (با لینگ بر میگردد) این در برابر خدا و بشریت ناشایست است. من باشما نخواهم آمد.

شلینگ - اینها احساساتی پوسیده است. شما باید دلخواهتان را بر آورد کنید.

ماری - نمی توانم. مرا قربانی میکنید.

شلینگ - شما باید همواره سرتان را روی شانه مردی بگذارید، فرق نمی کند روی شانه چه کسی.

ماری - من مال شما نیستم.

شلینگ - نمی توانید تنها زندگی کنید.

ماری - بچه سرعت مرا تصاحب کردید، مثل اینکه از دستتان خارج میشدم. چه اندازه این کارتان شبیه به از خود گذشتگی است.

شلینگ - شما چون ماده سگ دیوانه به بیشه رویده اید و مثل ماده سگ دیوانه بیرون میدوید

ماری - همینطور است که شما میگویید؟ همیشه همانطور است که شما میگویید. شما را

دوست دارم. هرگز اشتباه نکنید که شما را دوست دارم. چون ماده سگ دیوانه دوست

دارم. شما این را میگویید، ولی حال پولش را بپردازید. بله، دلم میخواهد که پولش

را دریافت کنم. اسکناسهایتان را بدهید میخواهم با آنها زندگی کنم. من لوندم!

شلینگ - صورتتان تراست شما لوندی!

ماری - بی آنکه مسخره ام کنید، پول را بدهید. بمن نگاه نکنید. این تری اشک

نیست، بلکه اثره است .

(شلینک اسکناسهارا باومیدهد)

ماری - از شما تشکری نمیکنم، آقای شلینک اهل یو کوهاما! این یک معامله سر به سر

است . لازم نیست هیچکس تشکر کند .

شلینک - از اینجا بیرون بروید، اینجا دیگر چیزی عایدتان نمیشود . (خارج میشوند)



## اتاق نشیمن خانواده گارگا

بیست و نهم سپتامبر ۱۹۱۲

اتاق بامبلهای نوترین شده جان گارگا. ماله. جورج. جین. آمانکی. همگی برای سور  
عروسی لباسهای نو برتن دارند.

جان - از وقتی آن مرد، که اینجا کسی رغبت صحبت کردن درباره او را ندارد، که  
پوست دیگری دارد؛ اما برای فامیل آشنایش به منطقه زغال میرود و برای آن فامیل  
شب و روز کار میکند، از وقتی آن مرد با پوست دیگر در منطقه زغال دستش را بالای سرما  
گرفته، اینجا هر روز و از هر جهت وضع بهتر میشود. امروزی آنکه اطلاعی داشته  
باشد برای پسرما، جورج، عروسی را ممکن ساخته که مناسب باشئون، شخصیت اول  
یک مؤسسه بزرگ است. کراواتهای نو، لباسهای سیاه، کمی بوی ویسکی از لای  
دندانها و بین مبلهای نو!

ماله - عجیب است که آن مرد در منطقه زغال سنگ، با حمالی زغال اینقدر درآمد دارد.  
گارگا - این منم که درآمد دارد.

ماله - شما شبانه عروسی کردید. کمی عجولانه نبود، جین؟

جین - برف ممکن است آب شود، آنوقت چطور میشود و قرعه بفال کسی اصابت

میکند که حق او نیست. این وضعی است که بیشتر وقتها پیش میآید.  
ماه - اهمیت ندارد که حقی وجود دارد یا نه، بلکه موضوع اصلی اینست که آدم  
صرف نظر نکند.

جان - حرف مفت! استیکت را بخور و به عروس دست بده!

سارما - (مجدد دست را میگیرد) این دست خوبی است. اینجا خودم را آسوده احساس میکنم.  
ممکن است کاغذهای دیوار کنده شوند، اما من لباس نومی پوشم و «استیک» میخورم، گچ  
رامزه مزه میکنم. ملاطبه کلفتی یک بند انگشت روی من ریخته ولی یک پیا نومی بینم.  
بالای عکس خواهر عزیزمان ماری گار گامتولد بیست سال قبل در دشت هموار، حلقه  
گلی آویزان کنید. «گل مینا» (۱) رازیر سرپوش شیشه‌ای بگذارید. نشستن در اینجا  
خوبست، دراز کشیدن در اینجا خوبست، باد سیاه تا اینجا نفوذ نمیکند.

جین - (از جابلند میشود) جورج، تو را چه میشود؟ تباداری؟

سارما - حال من در تب خوشترست، جین.

جین - جورج مدام فکر میکنم چه خیالی درباره من کرده‌ای،؟

سارما - مادر، چرا رنگت پریده؟ فکر میکنم پسر گمشده‌ات باز زیر سقف شما کز  
کرده. چرا مثل نقشهای گچی دیوار در اطراف ایستاده‌اید؟

ماه - فکر میکنم این مبارزه است که درباره آن حرف میزنی.

سارما - مگس‌دار مغز من لانه کرده‌اند! اینطور نیست؟ میتوانم آنها را دور کنم.  
(شلیک وارد میشود)

سارما - آخ مادر، یک استیک و یک گیللاس ویسکی بردار و به مهمانان که خوش آمده  
است تعارف کن! آخر من امروز صبح ازدواج کرده‌ام. زن عزیزم شرح بده!

جین - من و شوهرم امروز خیلی صبح زود یکسره از توی رختخواب پیش «شریف»  
رفتیم و باو گفتیم: آدم میتواند اینجا عروسی کند؟ او گفت: جین من تو را می‌شناسم  
مایلی همیشه نزد شوهرت بمانی؟ ولی من که دیدم او مرد خوبیست و ریش دارد و مخالفتی

فتانا پذیر. نام بعضی گیاهها که گل آنها زیاد می‌ماند. گل مینا - گل آهار. م Immortelle (۱)

هم با من ندارد، باو گفتم: زندگی عیناً آن چیزی نیست که شما معتقدید .  
شلینک - کارگا، بشما تبریک میگویم. شما انتقام جوهستید .

۳۳۳- وحشت زشتی در لبخندتان مشهودست! حق دارید. (خطاب به سایرین) اینطور غذا را  
نبلعید! وقت دارید! (خطاب به شلینک) ماری کجاست؟ امیدوارم زندگیش تامین باشد.  
رضایت او باید کامل باشد! متأسفانه در این لحظه برای شما صندلی نیست، شلینک. یک  
صندلی کم است. اما گذشته ازین مبلمان نوو کاملی است. به پیمانوتوجه کنید! مایلم  
شب را اینجا بین فامیلم بگذرانم. من به سن و سال تازه ای قدم نهاده ام. فردا مجدداً پیش  
سی. مینس، به کتابخانه خواهم رفت .

ماله - آهای جورج! مثل اینکه زیادی حرف میزنی!

۳۳۴- می شنوید، فامیل من میل ندارد که من دیگر باشم مربوط باشم، آشنایی ما  
پایان رسیده، آقای شلینک. این آشنایی بسیار مثمر ثمر بود. این مبلمانها برای خودشان  
حرف میزنند. لباسهای همه اعضاء فامیلم در کمال وضوح صحبت میکنند. پول مقدم  
موجودست. از شما متشکرم .

شلینک - اجازه دارم از شما تقاضای یک لطف دیگر هم بکنم، در کار مربوط بخودم؟ من  
اینجا نامه ای از شرکت بروست و شریک دارم. روی آن مهر دادگاه استان ویرجینیا را  
می بینم. ضمناً یادآور میشوم که هنوز آن را باز نکرده ام. اگر اینکار را بکنید، منتهی  
بمن گذارده اید. هر چه باشد، از دهان شما هر اطلاعی، هر اندازه هم نامطلوب باشد باز  
خوشایندست. (کارگانه را میخواند) حال یک اشاره انگشت در این موضوع مربوط  
بشخص من نهایت باعث آسودگی خاطر من خواهد شد .

ماله - جورج چرا چیزی نمیگویی؟ چه خیالی داری جورج؟ باز از قیافه ات پیداست  
که نقشه ای در پیش داری. از هیچ چیز این اندازه وحشت ندارم. شما پشت افکارتان  
مثل اینکه پشت پرده ای از دود نشسته باشید، می نشینید. ما مثل حیوان حاضر برای  
سلاخی انتظار میکشیم. شما میگویید: صبر کنید، میروید و برمیگردید و آدم شمارا



باز نمی‌شناسد و ما نمی‌دانیم با خودتان چه کرده‌اید. نقشه‌ات را بمن بگو اگر آنرا نمی‌دانی، اقرار کن تا من هم بتوانم وضع خودم را با آن جور کنم. منم باید سالهای زندگانیم را تقسیم کنم. چهار سال در این شهر ساخته شده از آهن و کثافت! اوه جورج! مارگتا - می‌بینی که سالهای بدمان، بهترین سالها بودند و اکنون پایان می‌رسند. بمن چیزی نگو. پدر و مادر من، و توجین، زن من. من تصمیمم را گرفته‌ام که بزندان بروم. جان - چه می‌گویی؟ این چشمه‌ایست که پول شما از آنجا می‌جوشد؟ اینکه تو پایان زندگیت را در زندان خواهی گذراند، وقتی پنج‌ساله بودی، روی پیشانیت نوشته شده بود. من نپرسیدم چه اتفاقی بین شما دو نفر روی داده، و همواره اطمینان داشتم که کثافت است. شما زمین زیر پایتان را گم کرده‌اید. پیانو خریدن و بزندان رفتن، سبب سبب استیک بخانه کشیدن و هستی خانواده‌ای را بیاد دادن، این برای شما یک چیز نیست. ماری، خواهرت که جاست؟ (کنش را از تن در می‌آورد و روی زمین پرت می‌کند) این کت منست. بار غبت و میل نپوشیده بودم. عادت کرده‌ام هر تحقیری که این شهر برای من در بردارد تحمل کنم.

جین - چه مدت طول خواهد کشید، جورج!

شلینگ - (خطاب به جان) چوبی دوبار فروخته شده است. البته جزای چنین کاری زندان است، زیرا «شریف» توجهی به اوضاع و احوال ندارد. من، دوست شما، میترا، منم برای «شریف» بعضی مطالب را بهمان تمیزی اظهار نامه مالیاتی «استاندار داویل» (۱) تشریح کنم اکنون آماده برای گوش دادن به حرفهای پسران هستم، آقای کارگا.

جین - جورج نگذار با حرف منحرفت کنند. بی‌هر نوع ملاحظه. کاری کن که صلاح میدانی. من، زنت، در مدتی که اینجا نیستی مخارج زندگی را تا منم خواهم کرد. جان - (به‌دای هلندی می‌خندد) این می‌خواهد مخارج زندگی را تا منم کند! کسی که تازه دیر روز از توی خیابان جمعش کرده‌اند! مقابله با پول گناه روزگار بگذرانیم!

شلینگ - (خطاب به کارگا) شما اشاره کردید که قلبتان نزد فامیلتان است، شما آرزو

دارید بین این مبلمان شبهایتان را بگذرانید، در این حال بعضی از افکات آن متوجه من خواهند بود، متوجه رفیقی که مشغول است همه سنگها را از سر راه شما و فامیلتان برچیند. من آماده ام شمارا برای فامیلتان نگاه دارم .

ماه - تونباید بزندان بروی جورج !

گارگا - میدانم که تو این رانمی فهمی، مادر. چقدر مشکل است که به انسانی ضرر رساند و او را نابود کرد، در واقع ممکن نیست. دنیای ما نهایت فقر است. ما اکنون باید باتمام قوا کار کنیم و عوامل مبارزه را بسوی آنها پرتاب کنیم .

جین - (خطاب به گارگا) حالا توداری فلسفه میافی در حالیکه سقف بالای سرمان در شرف پوسیدن است .

گارگا - (خطاب به شلینگ) اگر سراسر جهان را و جین کنید، ده نفر آدم بد خواهید یافت ولی يك عمل بدن خواهید یافت. انسان فقط بواسطه علت های بی اهمیت نابود میشود .

نه، حال حسابم را تسویه میکنم وزیر صورت حساب خط میکشم و سپس میروم .

شلینگ - فامیل شما میخواهد بداند که آیا نسبت با آنها علاقه ای دارید. اگر آن را نگاه ندارید خواهد افتاد. فقط يك کلمه، گارگا .

گارگا - من آزادی را بهمگی شما میبخشم .

شلینگ - روی حسابی که کرده اید، خواهید گنیدید. دیگر عده زیادی نیستند و ممکن است همه آنها مانند شما علاقمند به تسویه حساب شوند و بخواهند رومیزی کثیف را پاره کنند و ته سیگارها را از لباسشان بیرون بریزند. ممکن است همگی آنها بخواهند از شما تقلید کنند، آزاد باشند و ناپاک در لباسی، منزله جلوه کنند .

ماه - ساکت باش جورج. همه اینها که او میگوید صحیح است .

گارگا - عاقبت، وقتی چشمهایم را در نور سفید رنگ، تنگ میکنم میتوانم بعضی چیزها را بینم. اما صورت شما را، آقای شلینگ، نه. شاید اصلا صورتی ندارید .

شلینگ - چهل سال را کثیف دریافتید و این آزادی بزرگی خواهد بود .

سارا - همینطور است. برف میخواست بیارد ولی زیاده از حد سرد بود. باز ته مانده‌ها  
آشپزخانه خورده خواهد شد. باز سیر نخواهند شد، و من، من دشمن را بزمین  
خواهم کوفت .

جان - از وقتی تو را دیده‌ام، چیزی جز ضعف مشاهده نمی‌کنم. برو و ما را تنها بگذار.  
چرا نباید این مبهارا از اینجا ببرد؟

سارا - من جایی خوانده‌ام که، جویبار کوچکی با سلسله جبالی بمبارزه برمیخیزد. و  
من هنوز هم کمال میل را دارم صورت شمارا ببینم، شلینگ. صورت منحوس چون شیشه  
مات و نامشهود شمارا .

شلینگ - دیگر میلی به حرف زدن با شما ندارم. سه سال! برای یک مرد جوان حکم باز  
کردن در می‌راند! اما برای من! از شما نفعی عاید نمیشد، اگر تسلائی بشما میدهد.  
ولی اکنون که باز خود را در شلوغی شهر قاطی خواهم کرد و به کسب و کارم، مانند قبل  
از آمدن شما، مشغول خواهم شد، اثری از غم در من باقی نمی‌گذارد (خارج میشود)

سارا - حال فقط باید به پلیس تلفن کنم. (خارج میشود)

جین - من به بارمه‌مانخانه چینی میروم، علاقه‌ای بدیدن پلیس ندارم. (خارج میشود)

ماه - ضمناً باید بگویم ماری هم دیگر بر نمیگردد!

جان - این را باید بحساب خودش بنویسد. لزومی دارد وقتی گناهکارند، آدم با آنها  
کمک کند؟

ماه - پس چه وقت باید با آنها کمک کرد؟

جان - اینقدر حرف نزن!

ماه - (کنار او مینشیند) میخواستم پیرسم حالا چه خیالی داری؟

جان - من؟ هیچ. این دوره پایان رسیده .

ماه - فهمیدی که جورج چه میخواهد با خودش بکند؟

جان - بله، تقریباً. و این برای ما دیگر بدتر است .

ماه - از کجا میخواهی زندگی را بگذرانی؟

جان - از پولی که هنوز هم داریم، و از پیانو که فروخته خواهد شد.

ماه - پیانو را از ما پس خواهند گرفت چون از راه نامشروعی بدست آمده است.

جان - شاید به اهیو (۱) برگردیم. بالاخره يك كاری خواهیم کرد

ماه - (برمیخیزد) جان میخواستم چیزی بتو بگویم، ولی نمیشود. باور نمی‌کردم که

ممکن است يك نفر آدم بطور ناگهانی ملعون شود، تصمیم در آسمان گرفته میشود. یکروز

عادیست و هیچ تفاوتی با همیشه ندارد. از این روز بعد آدم ملعون است.

جان - چه خیالی داری؟

ماه - حال کار بخصوصی خواهم کرد، جان، علاقه مفرضی باینکار دارم. فکر نکن که

این با آن دلیل را دارد. کمی دیگر ذغال توی بخاری میریزم، غذای شب را هم در

آشپزخانه میگذارم. (خارج میشود)

جان - مواظب باش شبح يك کوسه ماهی در پلکان تورانبلعد!

پیشخدمت - (وارد میشود) آقای کارگا از آن پایین يك «گروگ» (۲) برای شما دستور

داده، میل دارید در تاریکی بنوشید یا اینکه لازم است چراغ را روشن کنم؟

جان - طبیعتاً در روشنایی.

(پیشخدمت خارج میشود)

ماری - (وارد میشود) سخنرانی نکن! من پول آورده‌ام!

جان - جسارت آمدن باینجا را داری؟ این فامیل فحجوبی است! این چه قیافه ایست؟

ماری - قیافه من خوبست، اما شما این مبلهای نورا از کجا آورده‌اید؟ پول گیرتان

آمده؟ من هم پول گیرم آمده.

جان - پول را از کجا آورده‌ای؟

ماری - میخواهی بدانی؟

جان - بده اینجا! شماها مرا با گرسنگی باینجاها کشانده‌اید.

ماری - بنابراین، با وجود مبلهای تو باز این پول را میگیری. مادر کجاست؟

---

(۱) ohio

(۲) Grog نوعی مشروب گرم، مخلوط از چای و روم.

جان - متمردين دربر ابرديوار گذاشته ميشوند .

ماری - اوراهم به خيابان فرستاده ای ؟

جان - وقیح باشید، توی کوچه غلت بزنید، گروگ بنوشید، اما من پدرتان هستم و نباید از گرسنگی بمیرم .

ماری - کجارفته ؟

جان - توهم ميتوانی بروی. من باين عادت کرده ام که تنهايم بگذارند .

ماری - چه موقع از اينجا بيرون رفت .

جان - در آخر عمر محکوم به بیچارگی هستم و باید آب دهان بچه هایم را لیس بزنم، ولی نمی خواهم با گناهان شان کاری داشته باشم. فکرش راهم نمی کنم که تورا بیرون بیا ندام .

ماری - پول را پس بده. مال تو نبود .

جان - خیالش راهم نمی کنم. اگر مرا در گونی بدوزند باز تقاضای يك پوند توتون میکنم .

ماری - خدا نگم دار . (خارج میشود)

جان - اينها بهیچ کس چیزی بیش از آنچه در پنج دقیقه گفته میشود، برای گفتن ندارند. بیش از این دروغ ندارند. (سکوت) بله، بعد از دو دقیقه راجع به همه چیز که باید گفته شود سکوت میشود .

مارسا - (بر می گردد) مادر کجاست؟ بیرون رفته؟ خیال میکردم من دیگر بالانمی آیم؟ (میدود بیرون و باز می گردد) اولباس دیگرش راهم برداشته. دیگر بر نخواهد گشت .

(کنار میز می نشیند و نامه ای را با صدای بلند مینویسد) باز پرسهای (۱) محترم! توجه شما را به سی . شلینگ، چوب فروش مالایایی جلب میکنم. این مرد دنبال زن من، جین کارگا افتاده و به خوهر من 'ماری کارگا که پیش او خادمه بوده، به عنف تجاوز کرده . امضاء، جورج کارگا، درباره مادرم چیزی نخواهم نوشت .

جان - این تجزیه و تابدی فامیل ماست .

سارما - این نامه را می نویسم و این سند را اینجادرجیم میگذارم تا بتوانم همه چیز را فراموش کنم؛ و بعد از سه سال، چون سه سال مرا حبس خواهند کرد، هشت روز قبل از خلاص شدنم؛ این سند را در اختیار روزنامه ها خواهم گذارد؛ تا زمانی که من مجدداً بدین شهر وارد میشوم، اثر این مرد از این شهر بکلی نابود شود و از برابر چشم پنهان بماند او بواسطه نعره و هیاهوی لینچ کننده ها (۱) از خلاصی من مطلع خواهد شد .

---

(۱) Lyncher.



## دفتر خصوصی سی . شلینک روزیستم اکتبر ۱۹۱۵ ساعت يك بعد از ظهر

شلینک - يك منشی جوان.

شلینک - (دیگته میکند) بهدوشیزه ماری گارکا، که تقاضای استخدام بعنوان دفتردار کرده است جواب بدهید، که من نه با او و نه با هیچیک از اعضای فامیل او دیگر هرگز مایل نیستم کاری داشته باشم... بهرکت «استانداردای میلین» (۱) آقایان محترم، امروز که دیگر هیچ سهمی از سهام تجارتخانه ما، در دست شرکای غریبه نیست و وضع کار ما آرامش یافته، دیگر هیچ مانعی برای عملی ساختن پیشنهاد شما در باره قرارداد پنجساله وجود ندارد...

يك کارمند - (مردی را همراهی میکند) ایشان آقای شلینک، هستند. بفرمایید.

مرد - سه دقیقه وقت دارم که خبری را با اطلاعتان برسانم. و شما دو دقیقه وقت دارید که از وضعیتان آگاه شوید. نیم ساعت قبل نامه ای از یکی از زندانهای دولتی از شخصی بنام جورج گارکا به اداره روزنامه رسید که شما را به جنایتهای متعددی متهم میکند.

پنج دقیقه دیگر خبرنگارها باینجا هجوم خواهند آورد. حال شما هزار دلار بمن بدهکارید !

(شلینک پول را باو میدهد. مرد خارج میگردد .)

شلینک - در حالیکه با دقت چمدان شرامی بندد خطاب بمنشی جوان) کارها را تا موقعی که میتوانید، اداره کنید. نامه‌ها را ارسال دارید، من برمیگردم. (بسرعت خارج میشود)





# ۹

## میخانه‌ای در برابر زندان

روز بیست و هشتم اکتبر سال ۱۹۱۵

گرم. پاوایان. دماغ کوفته‌ای. مرد روحانی ارتش نجات. جین. ۳۳۳.  
(میاهاوزخارج)

پاوایان - زوزه‌لینچ‌کننده‌ها را می‌شنوید؟ برای محله چینی‌ها روزهای خطرناکیست. هشت‌روز پیش پرده از روی جنایات یک‌چوبفروش مالایایی برداشته شد. سه سال قبل مردی را بزندان انداخت. سه‌سال تمام این مرد دندان‌روی جگر گذاشت. اما هشت روز پیش، قبل از خلاصیش، درنامه‌ای بعنوان بازپرسها، پرده از روی همه چیز برداشت. دماغ کوفته‌ای - قلب انسانی!

پاوایان - البته مرد مالایایی هم اکنون آن‌زور کوه‌هاست، اما بکلی از پا در آمده است.

گرم - این‌را درباره هیچکس نمی‌توانید بگویید. اوضاع سیارات را مورد توجه قرار دهید! اینجا یک‌مرد بیک بار از پادرنمی‌آید، بلکه دست کم صدبار. امکانات هر کسی بیش از حد و اندازه است. مثلاً داستان جی. ویشو (۱) که نره‌سگی از نژاد «بول‌دوگ» (۲)

---

(۱) C. Wishu.

(۲) Bulldogg.

است گوش کنید. اما لازمست موزيك، همراهی کند (بیانوی خود کار بکار انداخته می‌شود) این شرح زندگی مگی بنام جورج ویشوست (۱)، - جورج ویشو در جزیره سر سبز ایرلند به دنیا آمد. بعد از یک سال و نیم با مرد فریبی بشهر عظیم لندن وارد شد. مولدش او را چون ناشناسی رها کرد. اینجانبزودی گرفتار زنی جا بر گشت، که او را بطرز ناشایستی شکنجه میداد. پس از آنکه زجر بسیار تحمل کرد، به مکانی فرار کرد که بین بته‌های سبز بشکارا اقدام کردند با تفنگهای بزرگ و خطرناک باو تیراندازی شدو سگهای غریبه بر او حمله ور شدند. در اینجا يك پایش را از دست داد، بنحویکه از آن پس همواره میلنگید. بعد از آنکه بسیاری از اقداماتش بی نتیجه ماند، از زندگی خسته و زده شد و در حالیکه نزدیک بود از گرسنگی از پا در آید، پیش يك پیر مرد کاشانه‌ای یافت که نان‌ش را با او قسمت میکرد. در اینجا به سن هفت سال و نیم، مشحون از ناملايمات و ماجراها و با آرامش و خودداری عظیم وفات یافت. آرامگاه ابدی او در ولز (۲) است - من می‌خواهم بدانم چطور شما می‌خواهید همه اینها را زیر يك کلاه جا بدهید، آقا.

دماغ کوفته‌ای - روی این آگهی «تعیین مشخصات» عکس کیست؟  
 گرم - این همان مالایایی است که دنبالش می‌گردند. او یکبار دیگر هم ورشکسته شده بود. ولی در طی سه سال با انواع حيله‌ها، باز چو بفروشی را کاملاً بخودش منتقل کرد و بهمین مناسبت هم تنفر زیادی نسبت باو در محله ایجاد شد. اگر آن مرد در زندان جنایات منافی عفتش را آفتابی نکرده بود، کارهای دیگرش از لحاظ حقوقی قابل تعقیب نبود.

(خطاب به جن) راستی کی شوهرت از زندان بیرون می‌آید؟

چین - بله، همینطور است، تا لحظه‌ای قبل میدانستم. آقایان محترم فکر نکنید که من اینرا نمیدانم. روز بیست و هشتم. دیروز یا امروز.

پاویان - پر حرفی نکن چین!

(۱) Wales.

(۲) لحن گفتار در این قسمت باید مثل نقالها باشد

دماغ کوفته‌ای - این کیست، با این لباس جلف؟

پاویان - این قربانیست، خواهر مردیکه در زندانست.

جین - بله، این خواهر شوهر مست. رفتارش جوریست که یعنی مرا نمیشناسد، ولی

از وقتی شوهر کرده‌ام حتی یک شب هم بخانه نیامده.

پاویان - آن مالایایی بکلی متلاشیش کرده!

دماغ کوفته‌ای - توی لگن لیوان شویی چکار میکند؟

گرم - نمی‌بینم. یک چیزی هم می‌گوید. ساکت باش جین!

ماری - (اسکاسی رادر لگن ملندارد که تکان تکان می‌خورد) آنروز، وقتی این اسکناسها

رادر دست گرفتم، چشمهای خدا رادیدم که بمن خیره شده. گفتم: هر کاری برایش

انجام دادم. خدا رویش رابر گرداند. حالتی بود که گویا مزارع تنباکو خوش‌خوش

می‌کند. با وجود این آنها را برداشتم، یک اسکناس! یکی دیگر! چطور از بین می‌روم!

چطویا کدامی‌ام را بیاد میدهم! اکنون پول رفته! اما من آسوده‌تر نیستم...

مارسا - (همراه می‌نرسد سه نفر مرد دیگر وارد میشود و خطاب به همراهانش) از شما تمنا

کردم که همراهم بیایید و بچشم خود به بینید و معتقد شوید که درباره من حق کشی شده

است. آقای مینس، شماره همراه آوردم تا شاهدت، داشته باشم که بعد از سه سال که باز

می‌گردم زنم رادر چنین مکانی می‌یابم (مردهارا بسوی میز که جین کنار آن نشسته هدایت میکند)

روز به‌خیر جین، حالت چطور است؟

جین - جورج! امروز بیست و هشتم است؟ فکر نمی‌کردم والا توی خانه میماندم. حس

کرده‌ای چقدر آنجا سرد است؟ فکر می‌کردی که من برای این اینجا نشسته‌ام تا خودم

را گرم کنم؟

مارسا - این آقای مینس است. او را میشناسی. من باز هم در مغازه او مشغول بکار

خواهم شد. اینها هم آقایانی از اهالی محل خودمانند که علاقه دارند از وضع من آگاه

شوند.

جین - روزبخیر آقایان محترم! آخ جورج چقدر وحشت آورست که روز خلاصی  
تورافراموش کردم! این آقایان درباره ام چه فکر خواهند کرد! (خطاب بمهمانخانه چی)  
کنزی (۱) از آقایان پذیرائی کن.

مهمانخانه چی - (خطاب به دماغ کوفته‌ای) این کسی است که در زندان بود و علیه مالایایی  
اعلام جرم کرده است.

سارما - روز بخیر ماری. منتظر من بودی؟ همینطور که می‌بینید خواهر منم  
اینجاست.

ماری - روز بخیر جورج. حالت خوبست؟

سارما - جین می‌خواهیم بخانه برویم.

جین - آخ جورج، اینرا توهم می‌گویی ولی اگر همراه تو بیایم آنوقت در خانه چپ‌چپ  
بمن نگاه خواهی کرد. بهتر است همین الان بتو بگویم: چیزی پاک نشده است.

سارما - میدانم.

جین - این از بی‌لطفی توست.

سارما - پوستت را نخواستم کند، جین، از این ببعداز نوشروع خواهیم کرد، مبارزه من  
پایان‌ریده. تو میتوانی درك كنى كه من بسادگی دشمنم را از شهر بیرون رانده‌ام.

جین - نه، جورج، مدام بدتر خواهد شد! می‌گویند: بهتر خواهد شد. مدام بدتر میشود،  
چون اینکار همیشه ممکن است. امیدوارم از اینجا خوشتان آمده باشد، آقایان محترم؟  
البته میتوانیم بجای دیگر هم برویم...

سارما - جین تو را چه میشود؟ راضی نیستی که آمده‌ام تو را ببرم؟

جین - جورج این را خودت میدانی! اگر نمیدانی من نمی‌توانم بتو بگویم.

سارما - منظورت از این حرف چیست؟

جین - نگاه کن جورج، حتی اگر او نابود بشود باز هم يك انسان غیر از آنست که تو

باور میکنی. چرا این آقایان را همراه آورده‌ای؟ همیشه میدانستم که عاقبت من اینطور خواهد بود. همانموقع که در کلاس «کمونینون» (۱) بمن گفتند وضع کسانی که ضعیف هستند چه خواهد بود، فوراً فکر کردم، عاقبت من اینطور خواهد بود. اینرا لازم نیست تو برای هیچکس ثابت کنی.

مارسا - بنابراین نمیخواهی بخانه برگردی؟

جین - دیگر سؤال نکن جورج!

مارسا - ولی من ازتو سؤال میکنم عزیزم.

جین - در اینصورت باید بازبان دیگری بتو بگویم. نگاه کن؟ من با این آقا زندگی کرده‌ام (پاویان را نشان میدهد) آقایان محترم! من اقرار میکنم. چه نتیجه‌ای دارد، بهتر که نخواهد شد.

پاویان - او واقعاً به شیطان تعلق دارد.

مینس - مضمّن کننده است!

مارسا - گوش کن جین. این آخرین شانس تو در این شهرست. من آماده‌ام تاروی همه چیز خط بکشم. تو این آقایان را بعنوان شاهداری بیا برویم بخانه.

جین - این از لطف و محبت توست جورج. مطمئناً این آخرین شانس منست، اما من آنرا رد میکنم. روابط بین مادرست نیست. اینرا خودت هم میدانی. من حالا میروم جورج. (خطاب به پاویان) بیا!

پاویان - روز بخیر! (همراه جین خارج میشود)

یکی از مردها - اینمرد دیگر حالی برای خندیدن ندارد.

مارسا - جین، من در خانه را باز میگذارم، میتوانی شبانه بیایی.

گرم - (بطرف می‌رسد) چیزی را که شاید متوجه شده باشید: بین ما فامیلی هست که در واقع فقط بقایای آن بجا مانده. این فامیل، که ماید گفت بید، در آن رخنه کرده،

---

آداب تناول القربان و در اینجا منظور آموزش اصول دین با اطفال است. م. Communion (۱)

با کمال میل آخرین پولش را فدا می‌کرد، اگر ممکن بود باو گفت مادر خانواده، یعنی ستون اصلی فامیل در کجای زندگی میکنند. من واقعاً یکروز صبح ساعت هفت، اورادر سن چهل سالگی در یک زیرزمین میوه دیدم که مشغول تمیز کردن بود. او شغل تازه‌ای را شروع کرده. صورت پیر شده‌اش وضع خوبی داشت.

۳۳۳ - ولی شما، آقا، در چوب فروشی آن مرد کار نمی‌کردید که اکنون سراسر شیکاگو را بدنبال او جستجو میکنند.

گرم - من؟ من آن مرد را اصلاً ندیده‌ام (خارج میشود، در موقع خارج شدن سکه‌ای در پیانوی خود کار میندازد. پیانوه «آماریا» (۱) اثره گونوه (۲) را مینوازد.)

مرد روحانی - (پشت یک میز در کناری نشسته و با صدای خشنی کارت مشروبات را در حالیکه هر کلمه‌ای را مزمله میکند، میخواند) شری فلیپ (۳) شری - براندی (۴)، جین فیس (۵) ویسکی - شور، (۶) گلدن اسلیپر، (۷) مانهاتان کوکتل، (۸) کوراسوا کستر اسک (۹) اورانج، (۱۰) ماراشینو کوزنیر (۱۱) و آشامیدنی مخصوص این بار «اگ نوگ» (۱۲) این آشامیدنی حاوی این مواد است: تخم مرغ، تخم مرغ خام، شکر، کنیاک، جامایکارم و شیر.

وماغ کوفته‌ای - آقا راستی این. لیکورهارا میشناسید؟

مرد روحانی - نه! (خنده حضار)

- 
- (۱) Ave Maria
  - (۲) Counods
  - (۳) Cherry Flip
  - (۴) Cherry Brandy
  - (۵) Gin Fizz
  - (۶) Whisky Sour
  - (۷) Golden Slipper
  - (۸) Manhattan Cocktail
  - (۹) Curacao extrasec
  - (۱۰) Orange
  - (۱۱) Maraschino Cusinier
  - (۱۲) Egg Nogg

۳۳۳ - (به همراهاتر) قطعاً شما می‌فهمید که لزوم نمایش وضع فامیل از هم گسسته‌ام برای من تحقیقی بشمار می‌رود. همچنین می‌دانید که این بته‌زرد، دیگر هرگز نباید در این شهر ریشه بدواند. همانطور که می‌دانید، خواهر من ماری، مدتی نزد شلینگ بخدمت مشغول بود. حال وقتی من بخوام با او حرف بزنم طبیعتاً بایستی تا حدود امکان با ملاحظه پیش بروم. چون خواهرم هنوز آثاری از ظرافت طبع خودش را، حتی در نهایت پستی حفظ کرده‌است (کنار ماری می‌نشیند) صورت‌تورا که میتوانم ببینم؟ ماری - این دیگر صورت نیست. این من نیستم.

۳۳۴ - نه. ولی یاد می‌آید که تو یکبار وقتی نه‌ساله بودی، در کلیسا گفتم: از صبح تا بحال قرار بود پیش من بیاید. و ما حدس زدیم که منظور خداست. ماری - اینرا من گفتم؟

۳۳۵ - هنوز هم تورا دوست دارم، هر اندازه هم بی‌کس و لکه‌دار باشی. اما اگر اکنون میدانستم که تو میدانی وقتی بتو بگویم: هنوز هم تورا دوست دارم، هر کاری میتوانی با من بکنی. باز هم این را می‌گفتم.

ماری - و در موقع گفتن آن، بمن نگاه هم میکنی؟ باین صورت؟

۳۳۶ - اینصورت! انسان هر چه باشد باز باقی میماند، حتی اگر صورتش متلاشی شود. ماری - (از جا برمیخیزد) ولی اینرا نمیخواهم. من نمیخواهم که تو باین وضع مرا دوست بداری. من شخصاً خودم را آنطور که بودم دوست دارم، نگو: من هیچوقت جور دیگری نبوده‌ام.

۳۳۷ - (با صدای بلند) پول در می‌آوری؟ فقط زندگی از مردهایی میگذرد که بتو پول میدهند؟

ماری - تو کسانی را همراه آورده‌ای که باید بدانند؟ اینجا ویسکی به آدم میدهند؟ باینخیزد؟ باید آشکارا شود. بنابراین میگویم، خودم رازیر پا انداختم، سپس برای

اینکار پول تقاضا کردم، فوراً بعد از آن که معلوم بشود من چه هستم و معلوم شود که از این راه میتوانم زندگی کنم، اکنون این معامله سرراستی است. من اندام خوبی دارم، اجازه نمیدهم در حضورم سیگار بکشند، ولی دیگر با کره نیستم، از عشق هم خوب سردر میآورم. ایتجا پول دارم. اما بیش از اینها کاسبی میکنم، میخواهم خرج کنم. دلم میخواهد وقتی پول در میآورم لازم نباشد آنرا ذخیره کنم. اینجاست، آنرا توی این لگن میندازم. من اینطورم.

مینس - وحشت انگیز!

یک مرد دیگر - آدم جرأت خندیدن را هم ندارد.

مرد روحانی - آدمی زیاده از حد دوام میآورد. این نقص اصلی اوست. چه کارها که میتواند با خودش بکند. خیلی بزحمت نابود میشود. (خارج میگردد)

مینس - (همراه با سه مرد دیگر از جا برمیخیزد) کارگا، ما بچشم خود دیدیم که در باره شما حق کشی شده است!

دماغ کوفته ای - (نزدیک ماری می آید) لوندمن! (قیه میکشد) گناه عطر خانمهاست.

ماری - مالوندها! پودر روی صورتمانست و کسی چشمهایمان را که روزی آبی بوده اند، نمی بینند. مردهاییکه با جان کندن کاری میکنند، با ما عشق می ورزند. ما خوابمان را می فروشیم و از بد رفتاری. زندگیمان را می گذرانیم.

(صدای تیری بگوش میخورد)

مهمانخانه چی - آن آقا، گردن خودش را با تیر زده.

(مردها مرد روحانی را بداخل میکشانند و روی میز میان کیلاها می خوابانند)

مرد اولی - دست نزنید، دستها کنار!

مرد دومی - دارد چیزی میگوید:

مرد اولی - (بالای سر او صدای بلند) خواهشی دارید؟ کس و کاری دارید؟ میخواهید

شمارا به کجا ببریم؟



مرد روحانی - (به نجوا) «La Montagne est passée : nous irons mieux.»  
مارسا - (بالای سر او میخندد) از چند لحاظ تیرش به هدف اصابت نکرده: معتقدست که این آخرین کلماتش است، در حالیکه این جمله آخرین کلمات شخص دیگریست و علاوه بر این آخرین کلمات او هم نیست، چون تیرش بد اصابت کرده و فقط زخم کوچک وسطی بوجود آورده.

مرد اولی - واقعا! اینقدر بد بیاری! چرا اینکار را در تاریکی کرده، خوب بود در روشنایی میکرد.

ماری - سرش بعقب افتاده. چیزی زیر سرش بگذارید! چقدر ضعیف است. حال او را میشناسم، همان کسی است که «او» آنروز بصورتش تف انداخت.  
(همه، به جز ماری و گارگا، بازخمی خارج میشوند)

مارسا - پوست «او» نهایت کلفت است. هر چه در آن فرو کنند، خم بر میدارد. اینهمه نیزه اصلا وجود ندارد.

ماری - تو همیشه به «او» فکر میکنی؟

مارسا - بله، این را بتو میگویم.

ماری - چقدر عشق و نفرت آدمی را پست میکند!

مارسا - همینطور است - هنوز او را دوست داری؟

ماری - بله، بله.

مارسا - هیچ آمیدی برای تغییر این وضع وجود ندارد؟

ماری - چرا، بعضی وقتها.

مارسا. میخواستم بتو کمک کنم (سکوت) این بارزه چنان هرزه گردی بود که من امروز تمام شیکاگورا لازم دارم تا مجبور بادامه آن نباشم. طبیعتاً ممکن است که «او» خودش دیگر فکر دنبال کردن آنرا هم نکند. خودش اشاره کرد که در سن او سه سال

---

۱ - مونتانیه ها گدشتند، حال ما بهتر خواهد شد  
منظور صدر نشینان مجلس انقلاب کبیر فرانسه هستند م

بباندازه سی سالست. باتوجه به همه اینها اورا بی آنکه شخصاً حضور داشته باشم با وسیله ای خشن نابود کرده ام. علاوه بر این نمیگذارم مرا به بیند. دیگر آخرین ضربه بین ماردو بدل نخواهد شد. دیگر حاضر به صحبت با او نیستم. امروز در شهر در هر گوشه و کناری، شوفری مواظب است که نگذارد در ساعتی که «ناک اوت» او بی آنکه مبارزه ای در کار باشد و بسادگی بعنوان برد طرفش پذیرفته میشود، خود را در رینگ نشان دهد. شیکاگو (حواله) را برای او در رینگ میندازد. من محل او را نمیدانم که جاست ولی او محل اقامت مرا میداند.

مهمانخانه چی - در خیابان «مالبری» انبارهای چوب دارند میسوزند.

ماری - اگر تو او را از خود دور کرده ای، کار بسیار خوبیست، اما حالا من میروم.

سارما - من اینجا، در مرکز ثقل عملیات لینچ میمانم، ولی شب میآیم خانه، ما با هم زندگی خواهیم کرد. (ماری خارج میشود) باز صبح زود قهوه گرم خواهم نوشید، صورتم را با آب سرد خواهم شست، لباس تمیز و قبل از آن پیراهن تمیز خواهم پوشید. صبح، بسیار چیزها را از مغز من خواهم کرد، و بسیار چیزها در اطرافم همراه با هیاهوی تازه شهر اتفاق خواهد افتاد، چون دیگر چنین هوسی در وجودم نیست که در صدد بود با من به اعماق زمین رهسپار شود، اما هنوز خیلی کارها باید انجام دهم.

(در را کاملاً باز میکند و خنده کنان به هیاهوی لینچ کنندگان که شدیدتر شده است گوش میکند.)

شلینگ - (و رد میشود، لباس آمریکائی بر تن دارد) تنهائید؟ آمدن باینجا خیلی مشکل بود، میدانستم که امروز روز خلاصی شماست. دنبال شما بخانه رفتم. در تعقیب من هستید. کار گایباید سرعت از اینجا برویم.

سارما - دیوانه اید؟ علیه شما اعلام جرم کردم تا از دستتان نجات یابم.

شلینگ - من مرد شجاعی نیستم. در راه رسیدن باینجا سه بار مرده ام.

سارما - بله قرار بود زرد پوستها را روی پل «میلواکی» چون رختهای رنگین آویزان

کنند!

شلینک - بنابراین باید زودتر برویم. شما میدانید که باید همراه من بیایید. حساب ما هنوز تسویه نشده.

گارگا (آرام آرام، زیرا فرصت کمی را که شلینک دارد، متوجه است) متأسفانه این تقاضا در ساعتی نامناسب از من می‌کنید. من در اینجا محفلی هستم: (۱) خواهر من، ماری-گارگا، بطور ناگهانی بی‌سیرت شده، در سپتامبر سه سال قبل. زن من، جین گارگا، فاسد شده، در همان تاریخ. آخرین نفر، مردی از فرقه ارتش نجات، مجهول‌الهویه، بصورتش تفانداخته شده و از پا در آمده، هر چند این یکی بی‌اهمیت است. مهمتر از همه مادر من، مائیه گارگا، متولد سال ۱۸۷۲ در استان جنوبی ناپدید شده، در اکتبر سه سال قبل. او حتی از خاطر هامم محو شده. او دیگر فاقد چهره است. چهره‌اش چون برك زردی از او جدا شده. (گوش کنید) چه هیاهوئی!

شلینک - ( همچنان غرق در گوش دادن) بله. ولی هنوز آن هیاهوی اصلی نیست، آن هیاهوی سفید! آن وقت دیگر باینجا رسیده‌اند. آن وقت فقط يك دقیقه وقت خواهیم داشت! حالا گوش کنید! این آن هیاهوی اصلی است! این آن هیاهوی سفید است، بیایید! (گارگا و شلینک سرعت خارج میشوند)

# ۱۰

## در يك خيمه خالی راه آهن ، در يك چاله شنی کنار دریاچه میشیگان

نوزدهم نوامبر ۱۹۱۵ در حدود ساعت ۲ صبح شلینک - ۳۳

شلینک - هیاهوی دائمی شینکا گو پایان رسیده است. هفت بار سه روز آسمان رنگ پریده است و برنگ خاکستری آبی می نماید. اکنون آرامشی بر قرار است که چیزی را در خود پنهان نکرده .

۳۳ - (سیکار میکشد) شما بسادگی مبارزه میکنید. چطور اینکار را میتوانید! من هنوز دوران بچگی ام را در برابر چشمه هایم می بینم. مزارع منداب بامیوه های آبی رنگ، و «قاقم»ها (۱) در دره های تنک و جویبارهای آرام.

شلینک - صحیح است؛ همه اینها در چهره تو دیده میشد! اما اکنون مثل کهر با سخت و شفاف است، آدم در شفافی آن گاهی نعش حیوانات را می باید.

۳۳ - شما بی کس مانده اید؟

شلینک - چهل سالست .

۳۳ - اکنون در پایان کار بشدت گرفتار اعتیاد سیارات میشوید و آنرا احساس

---

(۱) - نوعی حیوان که نام لاتینی آن *Mustela putorius* است. م

میکنید.

شلینک - (لبخند میزند) بواسطه دشمنی؟

سارما - بواسطه دشمنی .

شلینک - درك کرده اید که همقطاریم، همقطار در يك جریان ماوراء الطبیعه! دوره آشنایی ما کوتاه بود. مدتی شدت داشت، این دوره بسرعت سپری شد. خاطرات مراحل زندگی نیستند، پایان هدف نیست و آخرین واقعه مهمتر از وقایع دیگر نمیتواند باشد. من دوبار يك چوبفروشی را پادااشتم، از دو دقیقه قبل بنام شما ثبت شده است.

سارما - مرگتان را پیش بینی میکنید؟

شلینک - این دفتر كل چوبفروشی شماست! از همانجا که روزی جوهر روی ارقامش ریخته شد، شروع میشود.

سارما - شما آنرا روی بدنتان حمل کرده اید؟ خودتان بازش کنید، قطعاً کثیف است (دفتر را بیخواند) حساب منظمی است، يك مشت تفریق. روز هفتم: چوبفروشی، بیست و پنج هزار دلار برای گارگا. قبلاً ده دلار برای لباس. بعداً بیست و دو دلار برای ماری گارگا «خواهرمان» در خاتمه یکبار دیگر تمام چوبفروشی آتش گرفت. دیگر نمیتوانم بخوانم. خوشحال خواهم شد وقتی بدانم زیر گل خوابیده اید!

شلینک - آنچه بود حاشا نکن گارگا! فقط صورت حساب را ببین. سؤالی را بیاد آور که ما طرح میکنیم. بر خود مسلط شو: بتو علاقمندم.

سارما - (باونکاه میکند) نهایت فرو مایکی شما را میبرساند! شما بطرز وحشت آوری منحوسید! پیرمردی مثل شما!

شلینک - ممکن است جوابی دریافت نکنم، اما اگر تو جوابی دریافت کردی هنگامیکه دهان من متعفن شده است، بمن فکر کن. بچه چیز گوش میکنی؟

سارما - (از روی تنبلی) شما علائمی از راحت طلبی نشان میدهید، پیر شده اید!

شلینک - اینطور بهتر است که دندانها را نشان دهیم؟

سارما - اگر خوب باشند!

شلینك - تكروی بی‌انتهای انسان، دشمنی را تبدیل به هدفی غیر قابل وصول میکند. آدم و حیوان هم نمیتوانند یکدیگر را بفهمند.

سارما - تنها زبان، برای تفهیم یکدیگر کافی نیست.

شلینك - من حیوانات را مطالعه کرده‌ام. عشق، یعنی حرارت ناشی از نزدیکی بدن‌ها، یگانه‌بخشایش این ظلمت است؛ ولی پیوستگی اعضاء تنها چیزی است که حاصل میشود و آنهم جدایی زبان را بر طرف نمیکند. با وجود این بهم می‌پیوندند تا موجوداتی بوجود آورند که در تنهایی غم‌انگیز، از آنان دستگیری کنند. نسل‌ها با سردی توی چشم‌هم نگاه میکنند. اگر یک کشتی را با اجسام آدمی آنچنان بیانبارند که از هم در رود، باز هم چنان تنهایی در آن وجود خواهد داشت که همه یخ‌میکند. گوش می‌کنید، گارگا؟ بله، تنهایی آنقدر وسیع است که حتی مبارزه هم وجود ندارد. جنگل! از اینجا آدم‌ها می‌آیند. پشمالود بادندانهای میمونی، حیوانات خوبی که میدانستند چگونه زندگی کنند. همه چیز نهایت ساده بود. بسادگی یکدیگر را پاره پاره میکنند. بخوبی آنها را می‌بینم در حالیکه تهیگاهشان میلرزد به سفیدی چشم هم‌دیگر خیره شده‌اند. گلوهای هم‌را گاز می‌گیرند، به پایین غلت می‌زنند. آنکه خون آلود بین ریشه‌ها افتاده مغلوب است و آنکه بیش از همه زمین جنگل را لگدمال کرده فاتح است! گارگا چیزی گوش می‌کنید؟

سارما - شلینك! اکنون سه هفته است که بحر فهای شما گوش میدهم. در تمام این مدت منتظر بودم بدلیلی که هر اندازه هم بی‌اهمیت و کوچک باشد، غضب بر من چیره شود. ولی اکنون در حالیکه بشما نگاه میکنم متوجه میشوم که مهمالات شما مراناراحت میکند و صدایتان باعث تنفر منست. امروز عصر پنجشنبه است؟ فاصله از اینجا تا نیویورک چقدر است؟ چرا نشسته‌ام و وقتم را تلف میکنم؟ مگر سه هفته اینجا بسر نبرده‌ایم؟ فکر کردیم بدین جهت سیاره‌ای از مسیرش خارج خواهد شد ولی چه آمد؟ سه بار باران بارید و یکبار شبانه باد وزید. (از جا بلند میشود) فکر می‌کنم موقع آنست که کفشتان

رادر آورید، شلینک. کفشتان را در آورید، شلینک در اختیار من بگذارید! چون دیگر پولی در اختیارتان نیست، شلینک، من اکنون مبارزه مان را پایان میدهم، در سومین سالش، اینجا در بیشه کنار دریاچه میشیگان، زیر موضوع و محتوی آن تماماً مصرف شد: در این لحظه قطع می‌شود. من نمیتوانم بایک چاقو آنرا پایان رسانم، بیان حرفهای زیادی را هم لازم نمی‌بینم. کفش من سوراخ سوراخ شده، و بیانات شما هم پنجه‌های مرا گرم نمی‌کند! کاملاً مشخص است، شلینک، این دوره را مرد جوانتر می‌برد.

شلینک - امروز، گاهی صدای بیل و کلنک کارگران راه آهن تا اینجا بگوش میرسید. متوجه بودم که شما گوش میدادید. بلند میشوید گپ‌گپ؟ با آنجا میروید گپ‌گپ؟ بمن خیانت میکنید؟

سارسا - (بانتبلی دراز میکشد) بله، عیناً همین کار را خواهم کرد، شلینک. شلینک - و هرگز، جورج کارگا، و هرگز راه نجاتی از این مبارزه وجود نخواهد داشت، هرگز توافق عملی نخواهد بود؟ سارسا - نه.

شلینک - ولی شما خارج میشوید در حالیکه زندگی لختتان را همراه میبرید؟ سارسا - زندگی لخت بهتر از هر زندگی دیگریست. شلینک - تاهی تی؟

سارسا - نیویورک، (بانتسخر میخندد) - «من بدانجا میروم و باز خواهم گشت باعضلات آهنین، پوست تیره و خشم در چشم. از رنگ چهره ام باور میکنند که به اثر اذقوی تعلق دارم. من طلا خواهم داشت و بیکاره و خشن خواهم بود. زنها چنین بیمار گونه‌های وحشی را که از سرزمینهای گرم باز میگردند، دوست دارند. من شما خواهم کرد، علفها را لگدمیکنم و خصوصاً توتون خواهم کشید. مشروباتی چون فلز گذاخته مینوشم. خودم را قاطی زندگی میکنم و نجات یافته خواهم بود.» - چه حماقت‌ها! کلمات، روی سیاره‌ای که در مرکز واقع نیست! زمانیکه شما بواسطه مرک طبیعی، در اثر پیروی

مدتهاست زیر گل خوابیده‌اید، چیزی که باید مراسر گرم کند، انتخاب خواهم کرد. شلینک - این چه وضعی است که بخودتان گرفته‌اید؟! خواهش میکنم پیپ را از پوزتان در آورید! اگر مقصودتان اینست که بگویید ضعیف شده‌اید، بالجن دیگری اینرا بگویید.

۳۳ - هر طور میل شماست.

شلینک - این حرکات دست. بمن ثابت میکند که شما لیاقت حریف بودن در مبارزه را ندارید.

۳۳ - من فقط شکایت داشتم که شما باعث تنگ حوصلگی من میشوید.

شلینک - گفتید شما شکایت داشتید؟ شما! یک بو کسور اجاره‌ای! یک خیال پرداز که نمیتوانست پاهایش را از هم تشخیص دهد، یک هیچ!

۳۳ - (خنده کنان) یک مرد جوان! رو در بایستی نکنید.

شلینک - یک سفید پوست کرایه‌ای که باید مرا باینجا بکشاند و کمی نفرت یا لجن در پوزه‌ام بتپاند که مزه مرگ را روی زبانم احساس کنم! دو بیست متر دورتر، لابلای بیشه، لینگ کننده‌ها را گروه گروه میتوانم ببینم.

۳۳ - بله، شاید من از شهر رانده شده باشم. اما چه اهمیتی دارد. شما کسی هستید که خود کشتی میکنید، دیگر چه چیز بمن پیشنهاد میکنید؟ مرا اجاره کرده‌اید، ولی پولش را نپرداخته‌اید.

شلینک - آنچه را که کسی مانند شما لازم دارد، دریافت کردید. برایتان میل خریدم. ۳۳ - بله، یک پیانو بود که از شما در آوردم، پیانویی که لازم بود بفروش برسد. یکبار گوشت خوردم! یک لباس خریدم و برای پر حرفی شما خوابم را فدا ساختم.

شلینک - خوابتان را، مادرتان را، خواهرتان را و زن تان را سه سال از زندگی احمقانه خودتان را. ولی چه اندازه خشم آورست! اکنون در پستی بیابان میرسد. شما درک نکردید، چه بود. شما نیستی مرا خواستار بودید، ولی من خواهان مبارزه بودم. نه.



مبارزه بدنی، بلکه مبارزه معنوی.

سارما - مبارزه معنوی! می بینید که هیچ است. مهم نیست که آدم قوی تر باشد، بلکه باید زنده تر باشد. من نمیتوانم بر علیه شما غلبه کنم، فقط میتوانم بر زمین لگد مالتان کنم. گوشت پخته ام را در یخبندان بخارج خواهم برد، شیکا گو سردست وارد میشوم. ممکن است آنچه میکنم اشتباه باشد، اما هنوز فرصت زیادی دارم. (خارج میشود. شلینک می افتد)

شلینک - (بلند میشود) بعد از اینکه آخرین ضربه های شمشیر و همچنین آخرین کلماتی که بفکرمان گذشت ردوبدل کردیم، از شما بخاطر توجهی که بشخص من نشان دادید، تشکر میکنم. خیلی چیزها از ما جدا شده است و بزحمت کالبدهای عریانمان باقی مانده. چهار دقیقه دیگر ماه بالامی آید و آنوقت لینچ کننده هایتان میتوانند باینجا برسند! (متوجه میشود که کار کاخارج شده است. بدنبالا می رود) جورج گاه، گاه، نرو! برای اینکه جوانتر هستی دست نکش! درختهای جنگل بریده شده اند، لاشخورها نهایت سیرند، و پاسخ طلایی در زمین مدفون شده! (رویش را برمیگرداند نورشیری، رنگی در جنگل پدیدار می شود) نوزدهم نوامبر! سه میل جنوب شیکا گو؛ باد از سمت غرب! چهار دقیقه قبل از طلوع ماه! هنگام ماهیگیری مغروق...

ماری - (وارد میشود) از شما خواهش میکنم مرا بیرون نکنید، من آدم بدبختی هستم (بیشتر روشن تر میشود)

شلینک - ... ولی جمع میشود. ماهی هایی که در پوزه آدم شناورند... این چه نور احماقانه ایست؟ من بی اندازه کار دارم.

ماری - (کلاهش را از سر بر میدارد) قیافه ام دیگر خوب نیست. بمن نگاه نکنید: موشها گازم گرفته اند، هر چه بود باینجا آورده ام.

شلینک - چه نورشیری رنگی! که اینطور! Haut - gaut (1) چطور؟

ماری - بنظرتان صورت من زلف کرده است؟

---

(1) اصلاحی است در فرانسه که به طعم تند گوشتی که در شرف فاسد شدن است میگویند. م

شلینک - میدانید که لینیچ خواهید شد، اگر ارادل شما را اینجا بیابند؟

ماری - چه اندازه برایم یکسان است!

شلینک - خواهش میکنم، مراد آخرین دقایقم تنها بگذارید.

ماری - بیایید خود را در پشه پنهان کنید. محل مناسبی در معدن سنک وجود دارد.

شلینک - خانم! شما دیوانه‌اید؟ نمی‌بینید که من باید نگاهم. به انبوه جنگل بیندازم؟

و برای این منظور ماه طلوع میکند. (بسمت در خیمه میرود)

ماری - من فقط می‌بینم که شما زمین زیر پایتان را گم کرده‌اید. بخودتان رحم کنید!

شلینک - نمیتوانید، در حق من این آخرین محبت را بکنید؟

ماری - من فقط مایلم شمارا به بینم. برایم مسلم شده که باینجا تعلق دارم.

شلینک - ممکن است! پس بمانید! (از در صدای زنگ) ساعت دو. باید خودم رادر

امان دارم.

ماری - جورج کجاست؟

شلینک - جورج؟ فرار کرده! چه محاسبه غلطی! در امان دارم! (دستمال گردن را باز

میکند) خمرها متعفن شده‌اند. ماهیهای خوب و چاقی که آدم شکار کرده! بخوبی

خشک و در جعبه‌ها بسته شده! نمک زده! قبلا در حوض گذاشته شده، خرید شده،

قیمتشان اضافه پرداخت شده، پروار شده! ماهیهاییکه خواهان مرگند و خود کشی

میکند و قلاب را چون «هوستین» (۱) می‌بلعند. لعنت بر شیطان! حالا عجله کن!

(بسمت می‌رود، می‌نشیند و از شیشه کوچکی مینوشد) من، وانگ یین (۲) مشهور به شلینک

متولد یو کوهاما در شمال «پیو» (۳) در برج لاک پشت! چو بفروشی را اداره کردم.

برنج خوردم و با افراد مختلفی معامله داشتم. من، وانگ یین، مشهور به شلینک، پنجاه و

پنج ساله، متوفی در سه میل جنوب شیکاگو. بدون وارث.

---

(۱) Hostien نانی که در موقوع اتمام تشریفات «تناول قربان» می‌خورند. م

(۲) Wang yen

(۳) Peiho

ماری - شمارا چه میشود؟

شلینک - (می‌نشیند) اینجا هستید؟ پاهایم یخ میکند. یک دستمال روی صورتم بیندازید.

ترحم داشته باشید! (می‌افتد)

(خش‌خش در بیشه، صدای پا، از پشت صحنه صدای نفرین و فحشای تند)

ماری - بچه‌چیز گوش میدهید؟ جواب بدهید؟ خوابتان برده؟ هنوز سردتان است؟

من کاملاً نزدیکتان هستم! دستمال را میخواهید چه کنید؟

(در این لحظه با چاقو دیواره خیمه پاره میشود، لینچ کنندگان بی‌صدادر پارگیها نمایان میشوند.)

ماری - (بطرف آنها میرود) بروید! او مرده، مایل نیست به صورتش نگاه کنید.



# ۱۱

## دفتر خصوصی مرحوم سی. شلینگ.

### هشت روز بعد

در محل چوبفروشی سوخته. در اطراف تابلوهایی آویزان است که روی آنها نوشته شده  
«این چوبفروشی فروخته میشود.»

سارسا - جان سارسا - ماری سارسا

جان - این حماقت بود که گذاشتی چوبفروشی را بسوزانند. حال بین تنه‌های زغال

شده نشسته‌ای. چه کسی این را میخرد؟

سارسا - (می‌خندد) ارزانند. اما شما چه می‌خواهید بکنید!

جان - فکر کردم با هم زندگی میکنیم.

سارسا - (می‌خندد) من می‌روم. می‌خواهی کار کنی؟

ماری - من کار خواهم کرد. ولی مثل مادرم پله‌ها را نخواهم شست.

جان - من سر بازم. مادر چاه‌کها خوابیده‌ایم. موش‌ها یکی‌که از روی صورتتان

می‌گذشتند هیچ‌وقت وزنشان کمتر از هفت پوند نبود وقتی تفنگ را از شانام برداشتند

و کار تمام شده بود گفتم: از این به بعد هر کدام از ما هر چه بسر خواهد خوابید.

سارسا - خلاصه هر کسی می‌خواهد

- ماری - پددمیرویم، دارد شب میشود من هنوز اتاق ندارم .
- جان - بله، برویم (باطراف مینگرد) برویم! سربازی در کنارت . به پیش بسوی انبوه شهر !
- سارما - از من دیگر گذشت . هلو!
- مانکی - (باروی خوش وارد میشود ، دستها در جیب) منم . آگهی تورا در روزنامه خواندم اگر چو بفروشیت زیاد گران نباشد میخرم .
- سارما - چقدر پیشنهاد میکنی؟
- مانکی - چرا میخواهی بفروشی ؟
- سارما - میخواهم به نیویورک بروم .
- مانکی - و منم باینجا منتقل میشوم .
- سارما - چقدر میتوانی پردازی ؟
- مانکی - باید برای معامله هم چیزی توی دستم بماند .
- سارما - شش هزار دلار، اگر این زن راهم برداری .
- مانکی - بسیار خوب .
- ماری - من پددم را هم دارم .
- مانکی - و مادرت ؟
- ماری - او دیگر با ما نیست .
- مانکی - (بعد از قدری تأمل) بسیار خوب .
- ماری - قرارداد را امضاء کنید !
- (مرد ها قرارداد را امضاء میکنند) پرده می افتد .

پایان



اجازه کتابخانه ملی  $\frac{۱۰۹۸}{۳۵/۸/۱۱}$

---

نود ریال